پوهنځی ادبیات

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Adab. Kabul
Vol.10, No.6, Dalw-Hut 1341
(January-February 1963)

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

مسئول مدیر ، حبیب الرحمن ماله

شمارهٔ ششم سال دهم ۱۳۴۱

هیأت تحریر
پوهاند ملك الشعراء بیتاب
پوهندوی س.ب. مجروح
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور علمی

درین شماره

مضمون	نویسنده	صفحه
مفهوم ادب در ادوار مختلف	ښاغلی پنجشیری	۱
چند رباعی از چند شاعر	انتخاب	۸
تیوری ادبیات	« نگهت	۹
زندگانی عایشه (رض)	« داکتر علمی	۲۲
بربادی ادوارد برنارد	« هاله	۳۱
انکشاف حیات اجتماعی	« زهما	۵۲
د صحرا گل لاله ته	د بیدیا گلونه څخه	۶۳

آدرس	اشتراك		
مدیریت مجلهٔ ادب	محصلان ومتعلمات	۱۲	افغانی
پوهنځی ادبیات	مشترکین مرکز	۱۵	«
کابل ، افغانستان	« ولایات	۱۸	«

قیمت این شماره ۳ ـ افغانی

ادب

شمارهٔ ششم سال دهم ۱۳۴۱

غلام‌صفدر (پنجشیری)

مفهوم ادب در ادوار مختلف ادبیات تازی

پیدا ست که نظر علماء و ادباء، راجع به وجود لفظ ادب، در آوان جاهلیت، باین نتیجه رسید که عرب‌ها قبل از ظهور اسلام با کلمه ادب آشنا بودند و آنرا به معنی اخلاقی بکار می‌بردند. لیکن لفظ ادب و مشتقات آن، در آثار دورهٔ اموی، بحدی زیاد است که جای اختلاف نظر و فرض باقی نمیماند. مثلاً در خطابه بتراء زیاد آمده «فادعوا الله بالصلاح لائمتکم، فانهم ساستکم المؤدبون لکم» (۱) او در خطابه خود یکی از مشتقات ادب را برای ادا کردن همان مفهوم اخلاقی بکار برده که بهنگام جاهلیت از آن کار گرفته می‌شد.

علاوتاً لفظ ادب، در عهد بنی امیه بمعنی دیگری هم استعمال می‌شد که تازی گویان عصر جاهلی بکلی از آن بی خبر بودند، که آن عبارت از مفهوم هنری ادب است. و این معنی از اظهار عمر بن عبد العزیز به آموزگار پسرش

(۱) ص ٦٤ ج ۲ البیان والتبیین اثر الجاحظ

بخوبی نمایان است آنجا که میگوید : کیف کانت طاعتی ایاك وأنت تـوعد بنـی؟ قال أحسن طاعته . قـال : فأطعنی الآن کما کنت أطیعك. چه وی یکی از فروع ادب را به معنی درسی که عبارت از تعلیم دادن بود، بکار برده است.

باساس این مقدمه کوتاه می توان گفت که لفظ ادب در اواسط قـرن اول هجری دو مورد استعمال داشت :

۱-معنی اخلاقی که عبارت بود از عادت دادن نفس انسانی به فضائل اجتماعی از قبیل شجاعت و سخاوت، راستگوئی و بردباری وغیره تا بزیور اخـلاق نیك ورفتار خوب آراسته شود . با در نظر گرفتن مفهوم اخلاقی ادب، عبـدالله بن المقفع، دو اثر خود را که حاوی مطالـب و قواعد اخلاقـی استند بنـام الادب الصغیر و الادب الکبیر یاد کرده است (۱) .

۲- مفهوم درسی که عبارت از روایت نظم و نثر و نقل انساب و اخبار، امثال و ایام عرب بود. و این ثقافت ادبی توسط دانشمندانی میان شهزادگان و پسران اشراف دوره‌ء اموی منتشر می گردید که بنام موء دبان یاد می شدند، که از جمله آنها می توان اشخاص آتی را نام برد : ابو معبد الجهنی و عامر الشعبی که پسران عبد الملـك بن مروان را تعلیم میدادند و از قدیمترین موء دبان بشمار می روند؛ و صالـح بـن کیسان کـه معلم پسران عمر بن عبدالعزیز بود؛ و الجعد بن درهم که مروان بن محمد، آخرین خلیفه بنی امیه، را درس میداد (۲). این گروه آموزگاران که در دوره‌ء اموی بنام موء دبان یاد می شدند ، تنها ثقافت ادبی را به شهزادگـان و پسـران اشـراف درس میدادند و طبعاً از ثقافت مذهبی مسلمانان، که از قرآن و حدیث پیغمبر اسلام (صلعم) استنباط می شد، فرق داشت زیرا فرهنگ مذهبی که بعد از وفات پیشوای

---

(۱) ص ۷ اصول النقد الادبی احمد الشائب

(۲) ص ۲۹ ج ۱ تاریخ آداب العرب اثر مصطفی صادق الرافعی .

اسلام ، مورد توجه اصحاب و تابعین قرار گرفت ، متکی بر روایت و صحت سند بوده (۱) از حوزه وظیفهء موء دبان خارج مینمود.

نا گفته نباید گذاشت که موء دب و معلم در جامعه اموی یک چیز نبود ، زیرا معلم کسیرا می گفتند که مانند آخوند های امروزی کشور ما ، به فرزندان عوام در مدارس خانگی خواندن و نوشتن را می آموختند ؛ و نه تنها منزلت آنها از مقام موء دبان پایین تر بود بلکه آنان را باطبقه بافندگان و ریشند گان در حماقت نیز یکسان می انگاشتند (۲) . این پدیده‌ای بود طبیعی و باید بر اثر شرایط زندگانی عصر اموی بمیان می آمد زیرا موء دبان که شهزادگان را درس میدادند مزد قابل ملاحظه ای بدست می آوردند و موقف اجتماعی خوبی داشتند ، بدین سبب اشخاص بااستعداد همواره تلاش میکردند تابدین مقام نایل آیند و از مزایای آن بهره مند گردند و از تعلیم دادن سایر طبقات اباورزند .

مفهوم لفظ ادب در اواخر قرن دوم هجری

در نیمه قرن دوم هجری ، آنگاه که علوم عربی از قبیل صرف و نحو و مباحث لغوی در عهد بنی امیه بمیان آمد و هریك زیر عنوانی جدا گانه بررسی می شد ، این علوم نیز جزء مفهوم درسی ادب قرار گرفت یعنی از ادب مفهوم شعر و نثر ، انساب و اخبار ، صرف و نحو و بالآخره مباحث لغوی گرفته می شد ولی دیری نگذشت که این وضع دگرگون شد. وآن نهضت علمی که در اوائل عصر عباسی در دنیای اسلام بوقوع پیوست ، منجر بانکشاف واستقلال بعضی علوم گردید. چه «درمدت کمتر از پنجاه سال ، از اواخر حکمروائی بنی امیه تا اوایل عصر عباسی ، اکثر علوم چه نقلی از قبیل علوم قرآن وحدیث وفقه واصول وچه مباحث لغوی وعلوم مختلف ادبی وچه علوم عقلی مانند ریاضیات ومنطق وفلسفه وعلم کلام همه در این وقت کوتاه ترتیب وتدوین شد . (۳) » واین نهضت علمی سبب شد

(۱) ص۱۶ ج ۲ ضحی الاسلام اثر احمد امین .
(۲) ص ۲۸ ج ۱ تاریخ آداب العرب اثر مصطفی صادق الرافعی.
(۳) ص۱۹ ج ۲ ضحی الاسلام اثر احمدامین

که لفظ ادب در اواخر قرن سوم هجری در مدارد آتی بکار رود :

۱ـ مفهوم خاص که عبارت بوداز شعر و نثر و آنچه از انساب و اخبار ، امثال و ایام عرب که بشرح آندو کمک میکرد. و معلوم است که ادب باین معنی ، بامفهوم آن در دوره بنی امیه یکسان بود ولی بااین تفاوت که در دوران بنی عباس ، نثر هنری و نقد ادبی هم درضمن مفهوم خاص ادب قرار گرفت. و دراین عصر کتبی بمیان آمده که ادب آمیخته بامسائل نحوی و مباحث لغوی و مبادی نقدی و سوانح ادبا در آنها بمشاهده می رسد مانند: البیان والتبیین اثر جاحظ متوفی ۲۵۵ هجری ، شعر و شعراء اثر ابن قتیبه متوفی ۲۷٦ هجری ، الکامل اثر مبرد متوفی ۲۸۵ هجری ، و طبقات الشعراء اثر محمد بن سلام الجمحی متوفی ۳۱۰ هجری.

۲ـ مفهوم عام که ادب بدین معنی برعلوم وفنون وهر آنچه که افق نگاه آدمی را (٤) وسعت میدادو ذوق او را صفامی بخشید ، اطلاق می گردید. حسن بن سهل که یکی از وزراء دوره عباسی است ودر سال ۲۳٦ هجری در گذشته چنین میگوید «ادب بده نوع تقسیم می شود که سه نوع آن شهر جانی و سه نوع دیگر خسروی و سه دیگر تازی است و نوع دهم از همه برتر است. انواع شهر جانی عبارتند از عود ، شطرنج وچوگان بازی و انواع خسروی را طبابت ، فن معماری و اسپ سواری تشکیل میدهد اما انواع عربی برشالوده شعر و انساب و ایام بنا یافته است وآنچه بر همه تفوق دارد سمر و سخنان نغز و قصاری است که در مجالس میان مردم ردوبدل می شود» (۱) .

۳ـ علوم ادبی مانند صرف ونحو ، انساب واخبار ونقدادبی که جزء مهم ثقافت عربی راتشکیل میداد ، در این دوره مستقل گردیدند. و درپهلوی این فرهنگ که متعلق بزبان تازی بود ودر روزگار بنی امیه آغاز و در دوره بنی عباس انکشاف مزید یافت ، دونوع ثقافت دیگر هم وجود داشت که یکی از قرآن مجید وحدیث پیامبر

(۱) ص ۱٦٤ ج ۱ زهرالآداب و ثمرالالباب اثر ابی اسحاق ابراهیم بن علی الحصری متوفی ٤٥۳ هجری

اسلام (صلعم) استنباط می شد و دیگری زاده عقل انسانی بود و بآن ثقافت فلسفی می گفتند. زیرا پیش از این دوره یعنی قبل از زمان ابوجعفر منصور علوم فلسفی یونان بزبان عربی ترجمه نشده بود چه ثقافت فلسفی در عرصه یك قرن از ظهور اسلام تا عصر عباسی توسط صحبت های شفاهی و آمیزش با عناصر بیگانه، بدست مسلمانان رسیده بود و در طول قرن اول هجری آنقدر در ذهنیت آنان موءثر نبود که در دوران بنی عباسی اثری در افکار آنها از خود بجای گذاشت. علت آن این بود که مسلمانان قرن اول هجری از یك طرف شیفته اسلام بودند و از طرف دیگر نمی خواستند ذریعه افکار دخیل، وحدت جامعه خود را که باهزاران خون جگر سرو صورتی پیدا کرده بود، برهم زنند. ولی بهنگام خلافت بنی عباس اوضاع اقالیم اسلامی بکلی دگرگون شد: در هر ناحیه اختلاف و نزاع بپا گردید و فرقه های متعدد بمیان آمد و هر طائفه، برای پیروزمندی برطرف مقابل، در پی برهان و دلیل برآمد. این امر زمینه را برای مداخله موءثر بیگانگان، که در حقیقت ناشر فلسفه یونان در بین مسلمانان بودند، فراهم ساخت. آراء و افکاریکه تا آنوقت در اذهان در حال تکوین بود در این عصر بیباکانه در گوشه و کنار دیار اسلامی پخش گردید (۱).

۴ـ مفهوم اخلاقی که لفظ ادب باین معنی تمام روش های نیکو را چه در گفتار و چه در کردار احتوا میکرد و حتی شامل اصول و قواعدی بود که برای پیشه وران و ارباب فن پسندیده بود. و کتاب ادب الندیم که توسط کشاجم طباخ سیف الدوله حمدان در این عصر بمیان آمد همین مدعا را ثابت میکند.

بخاطر باید داشت که تنها شهرنشینان و مردمان متمدن، لفظ ادب را در موارد فوق الذکر بکار می بردند اما بادیه نشینان این لفظ و یا مشتقات آنرا در مقابل رخوت و نرمی حیات شهری استعمال می کردند.

(۱) ص ـ ص ۲۶۲ و ۶۶۴ الجانب الالهی من التفکیر الاسلامی اثر دکتور محمد فوء اد البهی.

مفهوم ادب درقرن چهارم و پنجم هجری

درقرن چهارم هجری علوم ادبی ازآغوش ادب دورشده وهریك بحیث فن مستقلی توسعه می‌یافت. ولیکن نقد ادبی هنوز درکنار ادب پرورش میشد وجزء مفهوم آن محسوب می‌گردید؛ ولی این فن نیز درقرن چهارم هجری انکشاف بیشتریافت، ونقادان بصیرمی‌کوشیدند تا نقد ادبی از ادب جدا شود وجداگانه مورد تحقیق ومطالعه قرارگیرد. ازاهم کتبیکه دراین‌عصر بمیان آمده وزحمات منتقدان را درباره جدائی‌نقد ادبی ازحوزه ادب نشان میدهد کتاب الصناعتین ابو هلال عسکری است‌که در ماه رمضان سال ۳۹٤ هجری‌ازنگارش آن فراغت یافت (۱). او دراثرخود کوشش کرده تازیبائی هنری رادرشعرونثرنشان دهد. واین ها ازلحاظ تحصیل خود بدودسته‌تقسیم می‌شوند: یکی‌آنهایی‌بودند که ازثقافت دخیل بهره برده وذوق خویش را درکنارچنین‌فرهنگ پرورش دادند وابو هلال عسکری‌که قبلا ازاونام‌بردیم ازهمین دسته است. ودیگرناقدانی بودند که ارزش آثارادبی را به معیار ذوق عربی‌می‌سنجیدند وازجمله آنها الحاتمی متوفی ۳۸۲ هجری است که دررساله‌خودبعنوان الرسالة الحاتمیة راجع به شعرمتنبی‌داوری میکند وسرقات اورا ازحکمت ارسطونشان میدهد. وعلی‌بن عبدالعزیزالجرجانی دراثر خویش بنام الوساطة بین المتنبی وخصومه بهمین شیوه رفته است وکتاب الموازنة بین الطائیین که بقلم الحسن بن بشرالآمدی متوفی ۳۷۱ هجری نگارش یافته (۲) ومیان ابوتمام وبحتری مقایسه میکند دراواخرهمین قرن بوجودآمد. وجود این کتب ازیکطرف‌نقد ادبی‌را ازمفهوم ادب‌خارج کرد وازطرف دیگرراه بلاغت را هموارساخت که عبدالقاهرجرجانی دراواخر قرن چهارم‌هجری‌دوکتاب‌بنام اسرارالبلاغة ودلائل الاعجازدراین باب‌نگاشت.

---

(۱) ص ٤٦۳ کتاب الصناعتین اثرالحسن بن عبدالله بن‌سهل العسکری

(۲)ص ٥ ازمقدمه محمد بن عبدالمنعم الحفاجی برکتاب الوساطة بین المتنبی وخصومه

مقصود این است که ادب نقد ادبی را هم ترك گفت و منحصر به شعر و نثر گردید اما مفهوم عام آن همچنان باقیماند و جز علوم شرعی و فلسفی سایر موالید فکری را دربر میگرفت . ابو القاسم اسماعیل بن احمد الشجری که از شعراء قرن چهارم هجری است گوید :

ان شئت ان تعلم فی الآداب منزلتی　　وأننی قد عدانی العز والنعم
فالطرف والسیف والاوهاق تشهدلی　　والعود والنرد والشطرنج والقلم(۱)

درپایان قرن پنجم هجری که اغلب علوم ادبی بحیث علوم مستقل بررسی می‌شد، لفظ ادب حسب آتی بکار می‌رفت :

۱ — شعر و نثر که مفهوم خاص ادب را درقرن اول هجری تشکیل میداد .

۲ — استعمال ادب درمورد علوم و انواع پیشه ها پس از زمان اخوان الصفا متروك گردید . زیرا مفهوم عام آن بحدی تنگ شد که فقط علوم ادبی را دربر میگرفت .

۳ — توجه دانشمندان بیشتر متوجه علوم ادبی گردید که شماره آنها در مدرسه نظامیه بغداد بالغ به هشت علم میگردید و عبارت بودند از : صرف، نحو لغت، عروض، قافیه، شعر، اخبار عرب وانساب . وسپس زمخشری متوفی ۵۳۸ هجری چهار علم دیگر را که عبارتند از : معانی، بیان، املاء وانشاء برآنها افزود (۲) ولی اختلاف نظری راجع به علوم ادبی تا روزگار ابن خلدون که درسال ۸۰۸ هجری درگذشته است، ادامه داشت و تا کنون هم ادامه دارد.

---

(۱) ص ص ۲۶ و ۲۵ تاریخ آداب العرب مصطفی صادق الرافعی

(۲) ص ۱۲ الادب العربی بین الجاهلیة والاسلام بقلم حسن جادحسن و محمد عبدالمنعم خفاجه وعبدالحمید محمود المسلوت .

چند رباعی از چند شاعر

رفتیم وگرانی زوصالت بردیم
در دیده نمونه خیالت بردیم
تا مونس هردو ، یادگاری باشد
دل را بتو داده وخیالت بردیم

(سید حسن)

سرمست به کوی دوست بگذشتم دوش
برداشته چو شیفتگان جوش وخروش
آمد خردو مرا فروکوفت به گوش
کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش

(ناصرخسرو)

حالیست چه زلف تومشوش ما را
عیشی است چو پاسخ تو ناخوش مارا
جانیست چوروی توبرآتش ما را
بختی است چومرکب توسرکش مارا

(جبلی)

ایدوست غم توسربسرسوخت مرا
چون شمع به بزم درد افروخت مرا
من گریه وسوزدل نمیدانستم
استاد تغافل تو آموخت مرا

(خاقانی)

امشب منم وجام می ویارای شب
تعجیل مکن به صبح زنهارای شب
صد شب بتوبوده‌ام به‌تیمارای شب
یك شب دل عاشقان نگهدارای شب

(عمادی)

از رنه ویلیك، اوستن وارن

تیوری ادبیات

ترجمه نگهت سعدی

-۲-

...آنها ناممکن است، اهمیت کمتری خواهد داشت. عنصر بیانی و تجسمی دریك «داستان واقع گرای» که‌ممکن است وضع و حالت نویسنده درآن تغییر یافته وتقریباً پنهان شده باشد. نسبت به یك غزل (شعر غنایی «حسب حال») خیلی کمتر خواهدبود. عنصر استدلالی که درشعر محض، بی اهمیت و کم است شاید درداستانی حاوی هدف ومقصود یادر نظمی انتقادی (وهجوی) یاتعلیمی واخلاقی، بزرگ وبااهمیت باشد. گذشته ازین، معیاری که زبان به‌اساس آن از شکل علامه‌یی به‌شکل ذهنی وتخیلی می گراید، شاید به‌صورت قابل ملاحظه‌یی تغییر کند: اشعاری فلسفی وتعلیمی وداستانهایی استدلالی وجود دارد که، کم‌ازکم گاهگاهی، به روش استعمال علمی زبان نزدیك میشود. بااینهم، اشکال به هم آمیخته ومختلط زبان ادبی وعلمی حتی درآثار مختص ومعین ادبی، هرچه باشد، فرق میان طرز استعمال ادبی وروش به کار بستن علمی زبان، صریح وآشکار جلوه میکند: زبان ادبی باساختمان تاریخی زبان خیلی عمیقانه به‌هم آمیخته است، وخود علامه یاسمبول صوتی کلمه را اهمیت میدهد؛ این زبان جنبهٔ بیانی وترسیمی وهم استدلالی مخصوص به خود دارد که این مشخصات تاحد ممکن همواره درزبان علمی تقلیل می یابد.

دشوارتر ازهمه، فرق گذاشتن میان زبان روزمره وزبان ادبی است. زبان روزمره (*everyday language*)، یکسان ومتحدالشکل نیست: صورتهای

بسی گونا گون ازقبیل زبان محاوره (*Colloquial*)، زبان تجارت، زبان اداره ودفتر، زبان مذهب، زبان کنایه دار وشوخی‌آمیز، غیرادبی (*Slang*) شاگردان، را دربرمیگیرد. لیکن واضح‌است که بسیاری ازآنچه در باب زبان ادبی گفته آمد، بردیگر طرزهای‌استعمال زبان، به استثنای‌زبان‌علمی، هم صدق میکند. زبان روزمره نیزعنصر بیانی ونمایشی دارد، گرچه این عنصربا آگهی بی‌آب ورنگ رسمی‌واداری درمورد دفاع تند وپرشوری‌که درلحظهٔ بحرانی هیجانی صورت می‌گیرد اختلاف‌دارد. زبان روزمره پراز نامعقولیتها وبی قاعدگیها وتغییرات‌عبارتی‌زبان تاریخی‌است، گرچه‌مواردی پیش می‌آید که این زبان دقت ووضوح تشریح‌علمی‌را اختیار میکند. درزبان روزمره، صرف گاهگاهی به خود نشانه‌ها (سمبولهای صوتی کلمه ها) اهمیت‌داده میشود، مثلاً درموردنامها واعمال، این‌سمبولزم صوتی به‌مشاهده میرسد. بدون تردید، درزبان روزمره‌بیشتر اوقات‌منظورآن است‌که نتایجی حاصل‌شود، واعمال وحالات تحت‌تأثیرآید. امامحدود ساختن آن‌به (وسیلهٔ ارتباط محض میان افراد بشر)، کاری خطا ونادرست خواهد بود. ساعتها سخن گفتن کودکی بدون آنکه شنونده یی داشته باشد، وپرگویی تقریباً بی‌معنای تازه جوانی، نشان میدهد که راههای زیادی برای به کاربردن زبان موجود است‌که این طرق دقیقاً، یاکم ازکم اساساً، طریقه های ارتباطی استعمال زبان نیست.

بنابرآن، پیش ازهمه باید زبان ادبی ازشیوه های‌مختلف زبان‌روزمره فرق‌شود. منابع‌زبان باسنجش ونظم وترتیب‌خیلی زیاد، به کار انداخته‌میشود. درشعرشاعری درون نگر «شخصیتی» بسی باثبات واستوارتر وکاملاً نافذتر نسبت به کسانی‌که هرروزه می بینیم تجلی میکند. دربعض اقسام خاص شعر،

ایهام، مجاز و کنایه، پارادا کس (الهزل یرادبه الجد *) و حتی بی قاعد گی های گرامری عمداً به‌کار میرود. زبان‌شاعرانه‌منابع زبان روزمره رامتشکل‌ومنسجم، منظم‌ومستحکم‌میسازد، وگاهی هم آنها را با تشدد به کار می‌بندد، این‌همه به غرض آنکه ما را هشیار ومتوجه و بیدار گرداند. شاعر ونویسنده بسیاری ازین منابع را بر اثر زحمات خاموشانه ودرگمنامی فرورفته، چندین نسل، متشکل وانجسام یافته ومرتب خواهد یافت. دربرخی ازادب های خیلی منکشف وغنی، وعلی الخصوص دربعض دوره‌های مهم ودرخشان تاریخ، شاعر صرفاً یک اصطلاح یا عبارت قبول‌شده وعموم پسند را به کار میبرد، یعنی‌باید گفت‌زبان برای‌وی شاعرانه وزبانی شعری‌میشود.

---

* پارادا کس *Paradox* (الهزل یراد به‌الجد) «آنست که سخن جدی راچنان بیان کنند که ظاهراً مزاح ومطایبه نماید:

از آخر کار عالم اندیشه کنید — ای سور کنان، زماتم اندیشه کنید
با قحبهء دنیا مکنید آمیزش — از آتشک جهنم اندیشه کنید

دنیا به زن فاحشه تشبیه شده ومعلوم است که ازقربت بازن فاحشه برای فاعل مرض آتشک حدوث میکند. ظاهرش همین مزاح وساعت تیری است مگرمقصدش توصیهء جدیانه است زیرا آمیزش به‌دنیا طوریکه انسان را از خدا غافل کند، جزآتش دوزخ نتیجه یی ندارد.» (علم بدیع تألیف ملك‌الشعراء استاد بیتاب صفحهء ۳۱).

شیلر *Schiller* (۱۷۵۹ - ۱۸۰۵م) فیلسوف، شاعروزیباشناس‌بزرگ آلمانی، درموضوع منشأ هنرهای زیبا یکجا چنین نوشته است: «انسان بازی نمیکند مگر وقتی که واقعاً قدم به جهان انسانیت گذارده باشد، وواقعاً وحقیقةً انسان نیست مگروقتی که بازی میکند.» شیلر دراینجا تفنن کرده وپارادا کس به کاربرده است. اصلاً خواسته است دراین جمله ومخصوصاً درکلمهء بازی، تمام فعالیتهای بی آلایش وعاری از منفعت مادی وسود عملی آدمی: فعالیتهای اخلاقی، کمك واز خودگذری وفداکاری، کار های‌علمی و اندیشه های فلسفی، محبوب‌جامعه وخدمتگزار راستین آن بودن، دوستی بامردم واشتغال به هنر های زیبارا بگنجاند. (فرویدیسم بااشاراتی به ادبیات وعرفان، اثر امیرحسین آریان پور، مبحث هنر وبازی).

معهذا ، هر اثر هنری، تربیتی، نظمی ، وحدت وتمامیتی را بر مواد کارش تحمیل میکند . گاهی این وحدت، بی انسجام وسست به چشم میخورد مثلاً در بسیاری از طرحهای داستانهای پر ماجرا، ولی در برخی از اشعار به پیچیدگی ودر هم آمیختگی ونظم وترتیب منسجم آنها می افزاید ، که در چنین اشعار شاید تبدیل کلمه یاتغییر جای آن از ناممکنات باشد زیرا تغییر وتبدیل، تأثیر وهیئت مجموعی شعر را از میان خواهد برد .

میان زبان ادبی وزبان روزمره به صورت استدلالی فرق گذاشتن ، بیشتر واضح وروشن است. هرآن چیزی که مارا به کار وعمل خارجی محدود ومعینی متوجه گرداند از قلمرو شعر نفی میشود ودر قطار نگارش عادی قرار میگیرد . شعر خالص واصیل بالطف وظرافت هرچه تمامتر بر ما تأثیر میکند . هنر نوعی شکل وقالب را تحمیل میکند وموضوع ومحتوی آن از عالم واقع اخذ میشود. در خلال این تحلیل معنوی، برخی از مصطلحات مرسوم زیباشناسی را میتوانیم ذکر کنیم : « تفکر بی شایبه » ، «فاصلهٔ زیباشناسی» ، «تخیل» . به هرحال ، بار دیگر یادآور میشویم که فرق دربین هنر و غیرهنر، میان ادبیات وگفتار غیرادبی ، گریزنده وارتجاعی است . ممکن است وظیفهٔ زیباشناسی توسعه یابد وگفتار عادی را نیز در ساحهٔ خود احتوا کند .

اگر ادبیات را به مفهوم محدود ومشخص درنظر گیریم آنگاه تمام هنر تبلیغاتی ، یاهمه اشعار انتقادی(وهجوی) وتعلیمی واخلاقی از قلمرو آن بیرون رانده میشود . مامجبوریم اشکال انتقالی (که گاهی ادبی است وزمانی نیست) مانند مقامه (مقاله *essay*) ، شرح حال (بیوگرافی) ،ودیگر نوشته های پرنیرو، فصیح وخوشایند ، را نیز از نظر دور نداریم . چنین می نماید که قلمرو وظیفهٔ زیباشناسی در دوره های مختلف تاریخ، یا گسترش یافته یا کوچک شده است : زمانی نامهٔ خصوصی ومکتوب شخصی نوعی از انواع ادبی بود، چنانکه موعظه وخطابهٔ مذهبی نیز یک نوع ادبی بود ؛ درحالیکه امروز به موازات مخالفت

وپایداری معاصران در برابر به هم ریختن وآمیزش انواع ادبی ، محدودیت وظیفهء زیباشناسی وکوچک شدن ساحه اش پدید ارمیشود ، تأکید و اهمیت قابل ملاحظه یی بر هنر خالص ، وعکس العملی به مقابل گسترش ساحهء زیباشناسی (*pan-aestheticism*) وادعا های هواخواهان آن بدا نگونه که زیباشناسان اواخر قرن نزدهم معتقد بودند ، صورت می پذیرد . بهتر این است که آن آثاری را ادبیات بنامیم که وظیفه و مقصود زیباشناسی در آنها برجسته ونافذ باشد ، ودرعین حال این را نیز در نظر بداریم که عناصر زیباشناسی مانند سبک ، انشا وترکیب ، درآثاری که هدف ومقصودی کاملاً دیگرگونه وغیرزیباشناسی (*non-aesthetic*) دارند موجود است .

اما ماهیت ادبیات از جنبهء رجوعی واشاری آن به وضوح تام پدیدار میگردد. هستهء هنر ادب باید در انواع ادبی عنعنی شعر غنایی ، حماسی و درامه جستجو شود . در همهء آنها به جهان افسانه وبه عالم تخیل رجوع واشاره صورت گرفته است. بیانات ، گزارشها واظهاراتی که درداستان ، شعریا درامه یی به عمل می آید ، جداً وکاملاً حقیقی نیست ، قضیه های منطقی نیست . درمیان اظهار و بیانی ادبی ، حتی در داستانی تاریخی یایکی از داستانهای بالزاك که به نظر میرسد «آگاهی واطلاعی» درباره حوادث واقعی را ابلاغ میکند ، وعین همان آگاهی واطلاعی که در کتاب تاریخی یاجامعه شناسی مشاهده میشود ، تفاوت اساسی ومهم وجود دارد . وحتی در شعری غنایی (غزل) که حسب حال ونمودار حالات درونی وفردی شاعر است ، « من » شاعر ، « من » افسانه یی وخیالی و در اماتیک است. یك قهرمان داستان بایك شخصیت تاریخی یاشخصیتی درزندگی واقعی ، اختلاف دارد . این قهرمان صرف باجمله هایی که شخصیت اورا تشریح وترسیم میکند ، یاجمله هایی که توسط نویسنده اززبان اوگفته میشود. ساخته وآفریده میشود . این بازیگر (کرکتر) نه گذشته یی دارد ، نه آینده یی ، وگاهی نه زندگیی مسلسل ومتداوم. همین نکتهء اصلی ومقدماتی ،

بسیاری از خرده گیری هایی را که بر هملت در ویتبرگ، تأثیر پدر هملت بر پسرش، فالستاف جوان و باریک اندام، «حالت دختری هیرویین های شکسپیر» • این موضوع که «لیدی مکبث چند طفل داشت»، وارد آمده است بی اثر میسازد(٤).

زمان ومکان داستان، غیر از زمان ومکان زندگی حقیقی است. حتی واقع گراترین داستان، همین «پاره یی از زندگی» ناتورالیست، بر حسب رسوم وقواعد خاص هنری ساخته وترکیب میشود. علی الخصوص از روی مقایسه میتوان درك کرد که داستانهای ناتورالیستیك از رهگذر انتخاب موضوع، آفریدن قهرمان، حوادث اصلی وضمنی، طرز تنظیم گفتگوها (دیالوگها)، تاچه حد مشابه است. همچنان مشاهده میکنیم که حتی نمایشنامهء کاملاً ناتورالیستیك نه تنها از نگاه اتخاذ طرح وترکیب نمایشی وهیجانی، بلکه از لحاظ چگونگی زمان ومکان، روش انتخاب وتنظیم گفتگوها حتی گفتگوهایی که ریالیستیك تصور شده، وطرز ورود بازیگران به صحنه وخروج از آن، چه سان به منتهادرجه مطابق رسوم وقواعد ادبی است (٥).

اختلافات میان نمایشنامه های «طوفان *The Tempest*» و «خانهء عروسك *A Doll,s House*» هرچه باشد، آنهادر مطابقت باین رسوم وقواعد دراماتیك اشتراك دارند. اگرما «افسانه یی بودن»، «ابداع وابتکار» یا «تخیل» را صفت مشخصه ونشانه اختصاصی ادبیات بدانیم، بدینصورت باشیوهء دیدهومر، دانته، شکسپیر، بالزاك وکیتس به ادبیات می نگریم تاباطرز بینش سیسرو یا مونتینی، بوسوئه یاامرسن. مسلماً درآثاری مانند «جمهوریت *Republic*» افلاطون، از وجود فقره هایی که «ابداعی وابتکاری» و «افسانه یی وداستانی» است، مخصوصاً در قسمت افسانه های بزرگ آلهه وپریان (*myths*)، به دشواری میتوان انکار کرد، حالانکه همین هادرعین زمان اصلاً آثاری فلسفی است. این مفکورهء ادبیات تشریحی است، نه پیمایشی (*evaluative*) ومبتنی بر ارزیابی.

«*The girlhood of Shakespear,s heroines*»

اگر اثر عالی و بزرگی را به ساحهء نگارش عادی ، به فلسفه ، به مباحثهء سیاسی محول کنیم ، خطایی را نسبت به آن مرتکب نشده ایم ، زیرا شاید این موضوعها نیز مسایلی مبنی بر تحلیل زیباشناسی ، یا سبکشناسی و ترکیب و انشار امطرح کند ، که شبیه یا عین مسایلی باشد که ادبیات ارائه میدهد ، مگر به استثنای صفت اختصاصی افسانه‌یی بودن که مسایل مربوط به زمینه های فلسفی ، سیاسی و نگارشی فاقد آن است . بدینگونه این مفکوره همه انواع افسانه ، حتی بدترین داستان ، بدترین شعر ، بدترین نمایشنامه را احتوا خواهد کرد . طبقه بندی موضوعهای هنر ، باید از روی ارزیابی تشخیص شود .

یک غلط فهمی معمول و متداول باید از میانه برداشته شود . ادبیات « تخیلی » ضرورت به استعمال حتمی نقوش و تصورات ندارد . زبان شعر در تحت سلطه و نفوذ تصورات و نقوش و شبیه سازیهاست که باساده ترین اشکال و نقوش آغاز می یابد و به روشهای افسانه یی و اساطیری جامع و کامل ویلیم بلیک یا ویلیم بتلر ییتس می انجامد . امانقوش و شبیه سازیها برای بیان داستانی ، و از این رو برای قسمت زیادی از ادبیات ، حتمی و ضروری نیست . اشعار خوب کاملاً عاری از نقوش و تصورات نیز وجود دارد ، و حتی « شعری مانند اطلاع و خبر : *a poetry of statement* » هم موجود است . گذشته ازین ، نباید نقوش و شبیه سازی یا نقش آفرینی و تصور انگیزی واقعی ، حسی ، بصری و مرئی مغشوش شود . زیبا شناسان قرن نزدهم مانند فریدریش تیودور فیشر - وادوارد فن هارتمان در تحت نفوذ جهان بینی گئورگ ویلهلم فریدریش هیگل ، چنین استدلال میکردند که هنر عبارت است از « جلوه و درخشش حسی اندیشه » ، در حالی که مکتب دیگری (کنراد فیدلر ، آدولف فن هیلده برانت ، آلویس ریهل) هنر را سراسر « مرئیت خالص » میدانستند(٦) . لیکن بسیاری از آثار بزرگ و عالی ادب ، نقوش و اشکال حسی را پیش چشم نمی آورد ، و اگر هم می آورد صرف به صورت ضمنی ، اتفاقی و به

شـکل متناوب است (۷) . شاید نویسنده درشرح وترسیم حتی یک بازیگر داستان هم، به کلی نقوش و اشکال حسی را القاء نکند. ما به ندرت میتوانیم کدام یک از قهرمانان دوستویفسکی یا هنری جیمز را در نظر متصور و مجسم سازیم ، در حالی که به شناختن تام و کامل حالات روحی و فکری آنان، محرکها و انگیزه ها ، سنجش ها، حالات ، امیال و آرزو های شان رهبری میشویم .

نویسنده غالباً طرح مختصری از بازیگر ، یامشخصهء طبیعی و احداو را بیان میدارد ـ چنانکه عادت همیشگی لیو تولستوی یاتوماس مان بود . این حقیقت که مامخالف شرحهاو توضیحات قرار میگیریم ، گرچه این شرحها و توضیحات توسط هنرمندان خوب و در بعض موارد (از قبیل: آثار ویلیم میکپسیس تاکری) حتی بـه وسیلهء خود نـویسنده به عمل آمده باشد، نشان میدهد که نویسنده صرف طرح، وجز ومختصری را به ما ارائه میدهد که منظور انباشتن آن طرح باجزئیات و تفصیلات ، درمیان نبوده است .

اگر بنامی بود که هر یک از تشبیهات و استعارات شعر را در نظر مجسم و متصور سازیم، در آن حال سراسر گمراه و سرگردان میشدیم .در حالیکه خوانندگانی هم هستند که همیشه و در همه مواقع به اینگونه تصور و تجسم مبادرت می ورزند ، وعباراتی هم در ادبیات هست که خود متن مستلزم این چنین تصورات و تجسمات است ، و باید گفت مسألهء روحیاتی نباید باتحلیل ترکیبات سمبولیك و استعاری شاعر، آمیخته و مغشوش گردد. این ترکیبات تا اندازه یی زیاد عبارت از تنظیم و ترتیب عملیه های ذهنی است که در بیرون ساحهء ادبیات نیز به ظهور میرسد . ازین قرار ، تشبیه و استعاره در بسیاری از مکالمات روزمره ، در زبان کنایه آمیز غیر ادبی (*Slang*) و در امثال جاری، نهفته است . مجرد ترین اصطلاحات بهوسیلهء طرز بیان و انتقال کنایی و استعاری از روابط و مناسبات طبیعی و مادی اشتقاق می یابد (دریافتن ، اشتمال [البته ادراك و دریافت معنویات و اشتمال بر معنویات و مجردات مراد است]، تعریف کردن [یك مطلب معنوی و مجرد] ،

از میان بر داشتن ، برق زدن و در خشیدن [اندیشه] ، ماده ، مواد [که در مورد معنویات به کار رود : مواد و مطالب] ، اساس ، بنیاد [به معنای اصل و اساس معنوی نه به معنای تهداب حتی کلمه تهداب خود نیز به مفهوم مجرد به کار تو اندر فت] ، مهد ، گهواره [مثلاً : مهد پرورش اندیشه ، گهوارهٔ تمدن (مترجم)] و مانند اینها) . شعر از ین ممیزهٔ کنایی مجازی و استعاری زبان ، نیرویی تازه میگیرد و ما را نیز از ین مشخصه آگاه میگرداند ، و همچنان شعر از سمبولها و اساطیر و تلمیحات مربوط به تمدن ما : از دورهٔ کلاسیک یونان و روم باستان ، توتانیک ، سلتی و مسیحیت ، استفاده میجوید* .

همه این فرقها و امتیاز هایی را که در بین ادبیات و غیر ادبیات ، تدقیق کرده ایم از قبیل : تنظیم و ترتیب ، طرز بیان فردی ، تشخیص ، به کار انداختن وسیله ، فقدان هدف انتفاعی ، و البته افسانه یی بودن ـ عبارت است از تکرار اصطلاحات کهن و قدیمی زیباشناسی در داخل چار چوب تحلیل معنوی ، مانند : « وحدت در تنوع » ، « تفکر بی شایبه » ، « فاصله و مسافت زیباشناسی » ، « ترکیب و تلفیق » ، « ابداع » ، « تخیل » ، « آفرینش » . هر یک از اینها ، جنبه یی از اثر ادبی و یک کیفیت مشخص جهات معنوی آنرا تشریح میکند . هیچ یک از آنها به تنهایی بسنده و قناعت بخش نیست ؛ زیرا یک اثر ادبی موضوعی ساده نیست بلکه مجموعه یی کاملاً مختلط و در هم آمیخته و پر پیچ و خم و دارای معانی و مفاهیم و روابط و مناسبات مرکب و مضاعف است . مصطلحات معمول که از یک «جسم آلی و موجود زنده» سخن میراند ، قدری گمراه کننده است ، زیرا تنها یک جنبهٔ «وحدت در تنوع» را موءکد و مهم نشان میدهد و سخن را به همانندیهای

---

*دوره توتانیک : دوره باستانی نژاد توتانها (*Teutons*) در شمال اروپا . دوره سلتی : دوره قدیمی سلت ها یا کلت ها (*Celts*، *Kelts*) در آیرلند و ناحیه غربی بریتانیا (ویلز *Wales*) .

در شعر فارسی نیز از سمبولها و تلمیحات دوره های مختلف مدنی و تمدنهای مختلف شرقی و غربی ، مانند مدنیت آریایی اوستایی ، کم و بیش هندی و چینی ، عربی و اسلامی ، یهودی ، یونانی و مسیحی استفاده شده است . (مترجم)

بیولوژیک ، که همیشه شایسته و مناسب موضوع نمیباشد، میکشا ند . بعلاوه ، «عینیت ویکسانی مفهوم وشکل» در ادبیات ، با آنکه این نکته توجه را بمناسبات باهمی نزد یک درد اخل اثر هنری معطوف میکند ، به سبب دقت وباریکی ، گمراه کننده است ، واین اشتباه ولغزش را بار می آورد که تحلیل هریکی از عناصروارکان موضوعی هنری ، خواه تحلیل مفهوم خواه تحلیل فن بیـان، باید دارای عین مزیت وفایده باشد، وبدینصورت مانع آن میشود که ما اثر هنری را بشکل تام وکامل آن ببینیم. « مفهوم » و«شکل» اصطلاحاتی است که بمعانی خیلی گونا گون استعمال میشود ودر صورتی برای ما مفید معنایی میشود که صرفاً پهلوی هم قرارگیرد ، ودرواقع ، حتی پس از تعریف دقیق ومحتاطانه هم ، این دو اصطلاح مفهوم وشکل بسادگی وسهولت اثر هنری را به دو بخش تجزیه میکند. باید تحلیل جدید وامروزی اثر هنری ، با این مسایل مختلط تر و درهم آمیخته ترکارش را آغاز کند: چگونگی وجود اثرادبی ، ترتیب پایه ها و درجه های اثرادبی (۸) .

فصل دوم
ماهیت ادبیات

۱ـ ادوین گرین لا، «حوزه تاریخ ادبی:
The Province of literary History بالتیمور، ۱۹۳۱، ص ۱۷٤.

۲ـ مارك وان درون، «آموزش وپرورش آزاد *Liberal Education*»
نیویارك، ۱۹٤۳.

۳ـ توماس کلارك پولاك، «ماهیت ادبیات *The Nature of Literature*»
پرنستن، ۱۹٤۲.

٤ـ قسمت اعظم کتاب ادگار المرستول به این موضوع مناسبت دارد. به آثار ذیل نیز مراجعه شود: لیوین ل. شوکینگ، «مسأله قهرمان از نظر شکسپیر: *Characterprobleme bei ShapesPeare*»، لایپزیک، ۱۹۱۹ (ترجمه انگلیسی، لندن، ۱۹۲۲). و (ال. سی. نایتس)، «لیدی مکبث چند کودك داشت؟: *How Many Children Had Lady Macbeth?*»، کمبریج، ۱۹۳۳ (تجدید چاپ در «جستجوها: *Explorations*»، لندن، ۱۹٤٦، ص ص ۱۵ـ٥٤) تحقیقات جدید در باب: اصالت رسوم و قواعد (*Conventionalism*) در برابر اصالت طبیعت (*Naturalism*) در نمایشنامه، عبارت است از: س.ل. بیتیل، «شکسپیر و عنعنه های عمومی دراماتیک:ـ *Shakespeare and the popular Dramatic Traditions* دورهام، کارولینای شمالی. ۱۹٤٤ و (اریك بنتلی)، نمایشنامه نویس بحیث مفکر: *The Playwright as Thinker* نیویارك، ۱۹٤٦.

٥ـ برای ملاحظات راجع به: زمان در داستان، رجوع شود به: ادوین مویر، «ساختمان داستان: *The Structure of Novel*»، لندن، ۱۹۲۸. برای

تحقیق راجع به: زمان در دیگر انواع ادبی، رجوع شود به: ت. زیلینسکی، «طرز معامله باحوادث همزمان در شعر حماسی باستانی:

Die Behandlung gleichzeitiger Vorgange im antiken Epos philologus, Supplementband VIII

(۱۸۹۹-۱۹۰۱)، ص‌ص ۴۰۵-۴۹۹؛ لئوشپیتسر، «در باب موضوع زمان درشعر غنایی جدید فرانسوی:

Uber zeitliche perspektive in der neueren franzosischen lyrik

در «زبانهای جدید، ۳۱: *Die neueren Sprachen XXXI*»

(۱۹۲۳)، ص‌ص ۲۴۱-۲۶۶ (چاپ‌مجدد در «مطالعات و تحقیقات سبکشناسی، ۲: *Stilstudien II*»، میونیخ، ۱۹۲۸، ص‌ص ۵۰-۸۳)؛ اوسکار والسنل، «شکل زمان در شعر غنایی:

Zeitform im lyrischen Gedicht»، چاپ شده در «هنر سخن: *Das Wortkunstwerk*»، لایپزیک، ۱۹۲۶، ص‌ص ۲۷۷-۲۹۶. درسالهای اخیر (تا اندازه‌یی در نتیجه‌ء تأثیر فلسفه‌ء اصالت وجود) *existentialist Philosophy* بمسأله‌ء: زمان در ادبیات، توجه‌زیادشده‌است.

رجوع شود به: ژان پوئیلون، «زمان و داستان: *Tempset roman*» پاریس، ۱۹۴۶، ژرژپوله، «تحقیق و مطالعه درباره زمان بشری: *Etudes sur le temps humain* پاریس، ۱۹۵۲ ترجمه‌ء انگلیسی، بالتیمور، ۱۹۵۶، و «مسافت داخلی: *La Distanceinterieure*» پاریس، ۱۹۵۲، ا.ا. میندیلو، «زمان و داستان: *Time and the Novel*» لندن، ۱۹۵۲، هانس می‌یرهوف، «زمان‌درادبیات *Time in Literature*» برکلی، کالیفورنیا، ۱۹۵۵.

ونیز رجوع شود به: امیل شتیگر، زمان بحیث آفرینندهء شاعر: *Die Zeit als Einbildungskraft des Dichters*»، زوریخ، ۱۹۳۹،

چاپ دوم، ۱۹۵۳، گیونتر میولر، مفهوم زمان در هنر داستان :

Die Bedeutung der Zeit in der Erzahlkunst، بن، ۱۹٤٦.

٦- آدولف فن هیلده براند، «مسأله شکل در تشکل و ساختمان هنر :

«*Das Problem der Form in der bildenden Kunst*»

چاپ سوم، شتراسبورگ، ۱۹۰۱ (ترجمهء انگلیسی، نیویارك، ۱۹۰۷).

وهم رجوع شود به: هرمان کننرت، (تیوری هنری کنراد فیدلر :

Die Kunsttheorie Conrad Fiedlers»، میونیخ، ۱۹۰۹، آلویس ریهل، و«ملاحظاتی راجع به مسألهء شکل در هنر شعر :

«Bemerkungen zu dem Problem der Form in der Dichtkunst»

در (مجلهء سه ماهه فلسفهء علمی، ۲۱ :

«Vierteljahrschrift fur wissenschaftliche Philosophie XXI»

(۱۸۹۷)، ص ص ۲۸۳-۳۰٦، شمارهء ۲۲، (۱۸۹۸)، ص ص ۹٦-۱۱٤ (تطبیق مفکورهء مرئیت خالص در ادبیات)،

Benedetto Croce "La Teoria dell arte come pura visibilita," Nuovi Saggi di Estetica, Bari, 1920, PP. 239-54 .

۷- تیودور آ. می یر، «قانون سبك شعر : «Das Stilgesetz der Poesie»، لایپزیگ، ۱۹۰۱ .

۸- دربارهء کتابهایی که شامل این بحث و تدقیق است، بفهرست کتابهای مربوط بهمین فصل، رجوع شود. ...

در پایان ترجمهء این مبحث، وظیفهء خویش میدانم که از فاضل محترم پوهندوی سید بهاء الدین مجروح رئیس فاکولتهء ادبیات به نسبت کمکهایی که درمورد بسیاری از کلمه ها و اصطلاحات آلمانی و فرانسوی کرده اند، از دوست فاضل و همکار گرامیم پوهنوال علی محمد زهما به نسبت توضیح چند مورد مشکل در متن، و از دوستان عزیز و فاضلم آقای سخی احمد فرهاد و آقای قدرت الله حداد به نسبت کمکهایی که درمورد برخی از کلمه ها و اصطلاحات آلمانی کرده اند، صمیمانه اظهار امتنان و سپاسگزاری کنم. (نگهت)

سید سلیمان ندوی
ترجمه و تلخیص دا کتر علمی

زندگانی حضرت عایشه رض الله عنها

—۹—

در کعبهء معظمه جایی است بنام حطیم که خارج خانه خدا افتاده است ولی طواف آن جزو مراسم حج بشمار میرود. بنابران بخاطر هرکس میگذشت ناحیتی که اندر خانهء خدانیست پس چرا آنرا طواف کنند . این مسأله را حضرت عایشه از قول آنحضرت (صلعم) چنین پاسخ بداد. چون در آن روزگار مردم بسی توشه بودند، بنابران از اعمار کامل آن عاجز آمدند ، و بهمین خاطر محل مذکور بیرون ماند ولی از ملحقات کعبه بشمار میرود و طواف آنهم لازمی است.

حضرت محمد در حج وداع باسواری اسپ طواف کردند. ازاین خاطر عده ای باین فکر افتادندکه طواف باسواری اسپ نیز ممکن است. ولی حقیقت چیز دیگر بود چنانچه یاران آنحضرت (صلعم) بروشهای مختلف آنرا روایت کرده اندکه اندک دور از واقعیت است و حضرت عایشه درستتر آنرا چنین توضیح می نماید. چون بسیار ازدحام بود و هرکس میل داشت بحضور حضرت محمد (صلعم) بار بیاید ، بنابران حضرت محمد چنان اندیشید تا هرکس بایشان برسد و بر اسپ سوار گردید و طواف کرد .

امروز مردم تصور میکنندکه از مکه بمدینه و از یکجای بجای دیگر رفتن و در آن دیار اقامت افگندن ، معنی هجرت را افاده میکند ولی در نزد حضرت عایشه اینها هجرت نیست و هجرت وقتی صورت گرفت که مسلمانان باقبول دیانت اسلام بخاطر خدا ورسول خدا هجرت کردند تا از اذیت آنان مصون بمانند . اکنون اسلام ثابت و برقرار گردید و دیگر معنی واقعی هجرت در میان نیست.

پس از رحلت آنحضرت (صلعم) میان یاران حضرت محمد (صلعم) نسبت به محل دفن حضرت پیغمبر اسلام اختلاف نظر پدید گردید. حضرت ابوبکر گفت در جاییکه حضرت محمد (صلعم) وفات کرده همانجا دفن شود ولی حضرت عایشه تدفین حضرت محمد (صلعم) را در حجره خود چنین ایضاح میکند. حضرت محمد قوم یهود و نصاری را لعنت فرستاد زیرا آنان قبور پیغمبران خود را سجده گاه خود قرار دادند. لهذا بخاطر آنکه مزار حضرت محمد (صلعم) سجده گاه مردم نشود، مصلحت دیده شد تا از جلو مردم بر کنار باشد و همان بود که در حجره حضرت عایشه دفن گردید.

مقام حضرت عایشه در علوم و ادب:

حضرت عایشه در طب، تاریخ، ادب، خطابه و شاعری مقام شکوهمندی داشت.

طب: مقام حضرت عایشه در طب بغایت بزرگ بود. از خواص نباتات و گیاها بخوبی اطلاع داشت. چون در بعضی از غزوات با همسر محترم خود در محاذ بسر میبرد، لهذا مجروحین جنگ را رسیدگی میکرد و بر زخمهای آنان مرهم میگذاشت. و به تداوی آنان می پرداخت.

تاریخ: این واقعیت تاریخی است که حضرت ابوبکر در مورد احوال عرب، عادات و رسوم جاهلیت، و علم انساب اطلاع کامل داشت. حضرت عایشه این علوم را از پدر بزرگوار خود بارث برده بود، و راجع برسوم، عنعنات و سنن عرب جاهلیت از قبیل ازدواج، طلاق، روزه، مراسم تدفین وغیره، اطلاعاتی با ارزشی از وی در لابلای ستون حدیث نقل گردیده است. بعضی واقعات مهم تاریخی را اعم از آغاز وحی، ابتدای نبوت، احوالات هجرت، واقعه افک، ترتیب نزول قرآن کریم، وقایع آنحضرت در بستر مرگ، پیدا شدن نماز وغیره همه از ام المؤمنین تفصیل وار ذکر گردیده است.

علاوه برین در مسایل خانوادگی، رویداد های غزوات بدر، احد،

خندق وغیره مرهون ومنت‌گزار حضرت عایشه هستیم . همچنان خلافت حضرت ابوبکر ، مناقشه حضرت فاطمه و همسران حضرت محمد (صلعم) ، کدورت خاطر حضرت علی تمام این واقعات از حضرت ام المومنین نقل گردیده است .

ادب : مقصد از ادب حلاوت کلام وفصاحت است . حضرت عایشه درین راه ممتاز عصر بود . مطالب را با کلمات موزون ، وعذب وحلاوت افاده میکرد ، تشبیهات واستعارات حضرت عایشه زبان زد ادبای عرب گردیده است . حضرت عایشه شاگردان خود را به طرز ادا وصحت تلفظ متوجه می ساخت .

خطابت : خطابه عنعنه مردم عرب است . مردان وحتی زنان درفن خطابه وسخن رانی استعداد نیکو داشتی . درکتب فن خطابه ازحضرت عایشه ذکری بمیان آمده است . خطابه های حضرت عایشه را درجنگ جمل علامه طبری نقل کرده است . بقولی حضرت عایشه درین فن از همه یاران حضرت پیغمبر سبقت میکرد . سخن رانی های او درجنگ جمل باتمام محسنات خطابه اعم از قوت لهجه ، رسایی آواز ، وشکوهمندی پیراسته بودی . بقول حضرت امیر معاویه نسبت بحضرت عایشه کسی را بلیغ وزودرس سراغ ندارد .

شاعری : شعرگویی وغزلسرایی از مظاهر بزرگ عرب جاهلیت بشمار میرود . شعرگویی مخصوص طبقهٔ مردان نبود بلکه زنان عرب هم درین فن داد سخن داده اند . و حالاکه صدها سال ازآن میگذرد هنوز هم عامل زیبایی زبان تازی بشمار همی رود . حضرت عایشه تمام قصاید کعب پسر مالک را بحافظه داشت و هر قصیده آن درحدود سی تا چهل بیت بود . حضرت عایشه اشعار را میخواند وآنرا بحافظه می سپرد . وگاهی آنرا در محضر همسر گرامی خود انشاد می نمود وحضرت محمد (صلعم) آنرا می شنید ومسرور میگردید ومتبسم میشد .

در کتب حدیث اشعار بسیاری از زبان حضرت عایشه روایت گردیده است. بر مزار برادر مسافرش شعر بخواند. این چنین:

هر دوی ما بمانند پادشاه وندیم یکجا بسر میبردیم، حتی که مردم میگفتند این دو تن هرگز از همدیگر علیحده نخواهند شد.

وقتیکه جدا گردیدیم من و آقایم، باوجود طول اجتماع شبی در کنار هم نخسپیدیم.

مشرکین وکفارقریش ضمن اشعاریکه حضرت محمد (صلعم) راهجو نموده اند وشاعران مسلمان بآنان پاسخ داده اند، همه این‌ها توسط حضرت عایشه روایت گردیده است.

درشاعری خیرو شر وجود ندارد. بلکه حسن وقبح آن مربوط بمضامینی است که درلای آن گنجانیده شده. اگر مضمون شعر مخالف تقوی نباشد شعر هم نیکواست ورنه معکوس آن میشود. امام بخاری حسن وقبح شعررا، حسب فیصله حضرت عایشه چنین توضیح میدهد: بعضی اشعار نیکواست وبعضی مذموم. نیکوی آنرا بپذیروقبح آنرا ردنما.

تعلیم: یکی از خدمتهای علم آن است که آنرا باید بدیگران انتقال داد. وازآن درتزکیه نفوس واصلاح مردم استفاده کرد. اسلام توصیه می کند که حاضر باید دانش وانده وخته خود رابغایب برساند. درطول سالی چند، پس ازرحلت حضرت محمد (صلعم) ویاران بزرگوارش علوم وفرهنگ اسلامی دربلاد مختلف اسلامی گسترش یافت. پس از ۲۷سال مرکزسیاسی اسلام از مدینه‌بکوفه‌و از آنجا بدمشق انتقال کرد. ولی در مدینه شمع فروزان علم هرگز منطفی نگردید ویاران حضرت پیغمبر درآن دیار حلقه‌های علمی وتربیتی ترتیب دادند که‌یکی از این‌مدارس در حجرهٔ حضرت عایشه دایر گردیده‌بود. و درآن‌جاحضرت عایشه به تعلیم‌وتربیت مرد وزن اشتغال داشت. وبه توضیح و تشریح‌موضوعات طرف دلچسپ مردم می پرداخت وشیوهٔ

حرف زدن درست را بآنان همی آموخت. علاوه برآن دختران و پسران مشایخ نزد او شاگردی میکردند و حضرت عایشه اطفال یتیم را درآغوش مادری خود پرورش میداد. ازحلقه درس حضرت عایشه شخصیتهای بزرگ استفادتها کردند. از قبیل امام نخعی، عمروه نوه حضرت ابوبکر، ابوسلمه ومسروق وغیره.

برسم روزگار، حضرت عایشه هرسال بزیارت خانهء خدامیشد. درآن ناحیت مردم از اطراف واکناف ممالک اسلامی فراهم میشدند و نزد حضرت عایشه میآمدند واز او درمسایل مورد علاقه پرسشها میکردند. حضرت عایشه بشیوهء مادری بهسوءالات آنان پاسخ میداد.

افتأ: پس از رحلت حضرت محمد(صلعم) حضرت عایشه چهل سال تمام مقتدای دنیای اسلام بود و از هرجا مسلمانان میآمدند و مسایل و مشکلات خود را ازاو استفتأ میکردند. حضرت عایشه ازحیث کثرت فتاوی در درجه اول قرار میگیرد. و دیگر هم قطاران او عبارتند از حضرت عمر، حضرت علی وحضرت عبد الله بن مسعود.

حضرت عایشه پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) در دورهء خلافت پدر بزرگوار خود منصب افتأ را حاصل کرده بود و تا ختم دوره خلفای راشدین افتخار این عهده را داشت. در دورهء خلافت حضرت عمر افتأ مخصوص اصحاب کبار بود ولی حضرت عایشه پیوسته فتوی میداد. بنا بران ازین حقیقت پایهء دانش حضرت عایشه بخوبی نمایان میگردد. هر وقتیکه حضرت امیر معاویه باشکالی روبروی میشدنزد حضرت عایشه قاصدی میفرستاد، نسبت بمسایل ازاو استفتأ میکردوپند واندرزمی طلبید.

مسلمانان از هر نقطه قلمرو اسلامی بمدینه میآمدندواز حضرت عایشه رسوم وآداب اسلامی میآموختند، عایشه به حل مشکلات آنان می پرداخت. هنگامیکه حضرت عایشه برای زیارت کعبه میرفت باز هم مردم دراطراف شان حلقه می زدند واز حضرتش راجع به مسایل گوناگون اسلامی پرسشها میکردند و

حضرت عایشه باستناد قرآن کریم و احادیث نبوی سوءالهای آنان را پاسخ میداد.

هر وقتیکه یاران حضرت پیامبر با شکالی برمیخوردند برای اقناع خود بحضرت عایشه متوجه میشدند و حضرت عایشه هم به قناعت آنان می پرداخت. حضرت عبد الله بن مسعود و ابو موسی اشعری هر دو از اکابر اصحاب بودند که میان آنان نسبت بافطار اختلاف نظر وجود داشت. حضرت عبدالله افطار نموده وفوراً نماز میگزارد ولی ابو موسی اشعری میان هر دو تأخیر روا میداشت. آنان از حضرت عایشه استفتاً کردند حضرت عایشه گفت در هر دو تعجیل میبایست کرد.

فتاوی حضرت عایشه غالباً به روابط زن و شوهر، زندگانی روزمره و عادات و کردار حضرت محمد (صلعم) بیشتر ارتباط دارد. و این مسایل را باامعان نظر فتوی میداد و در مسایلی که اطلاع صحیح و مستند در دست نمیداشت و یا کس دیگری را نسبت بخود بهتر میدید در آن وقت مستفتی را نزد یك او میفرستاد. مثلا یك روز کسی از او راجع بمسح بالای موزه پرسید حضرت عایشه گفت که نزد حضرت علی برود زیرا حضرتش در اکثر سفرها همراه محمد (صلعم) میبود. کرت دیگر سائلی نسبت به پوشیدن پارچه حریر از او پرسید گفت فتوی این مسأله را از عبد الله بن عمر بخواه.

ارشاد: عربها باثر فتوحات و جهانکشایی بامردم ممالك مفتوحه در تماس بیامدند. میان آنانیکه تازه اسلام آورده بودند کسانی هم یافت میشدند که اسلام را بنام پذیرفته بودند، و هر وقتیکه فرصت مساعد بدست میاوردند به تخریب، تفتین و دسیسه میپرداختند. ولی در طول خلافت حضرت عمر تعمیم و انتشار ذهنیت منحرف آنان جداً جلوگیری بعمل آمد. ولی همینکه حضرت عثمان بخلافت رسید، از چندین جهت، مردم استفاده جو در صدد برآمدند تا باقدامات محزب خود متشبث شوند. درین مرحله بحرانی انتقالی بود که حضرت عایشه بغرض ارشاد و تبلیغ مردم مساعی جمیله خود را بخرج میداد و هی ارشاد می نمود تا مردم منحرف نشوند و افکار تازهء مسلمانان باخرافات، بدعتها و لهو و لعب، که

میراث خراب ممالک مفتوحه بود، آلوده نشود. واقعاً مصدر کارهای خوبی هم درین زمینه گردید. بکرایه نشین خود که شطرنج میکرد اخطار کرد که اگر دانه های شطرنج را بیرون نیندازد هرآینه او را ازخانه اش بیرون خواهد راند.

باثر گشایش ممالک عجم اقسام جدید و نامهای تازه ای در میان آمد. یکی ازآنها باذق یعنی باده بود که عربها آنرا به خمر ترجمه کرده‌اند. مردم مردد بودند که نوشیدن این نوشابه جدید چگونه است. ولی حضرت عایشه اظهار داشت که هرگز آن رانوشند وحتی اگر از نوشیدن آب صراحی نشه‌ای ایجاد شود باید ازآن پرهیز کرد چراکه حضرت محمد از هرچیز نشه آور منع نموده اند.

یکدفعه عده‌ای از زنان ازشام بمدینه شدند. زنان آنجا برهنه درحمامها غسل میکردند. حضرت عایشه آنان رامورد تهدید قرار داد و گفت هر زنیکه خارج منزل خود، لباس خودرا بیرون کند، پرده خود و خدای خودرا از بین می برد.

یک کرت حضرت عایشه درخلال حج دید که زنی برچادرش نشان صلیب نقش گردیده است. زن راسیاست کرد وگفت که اگر حضرت محمد (صلعم) زنده میبود هرآینه چادرترا تکه تکه میکرد.

باری حفصه دختر عبد الرحمن که برادرزادهٔ حضرت عایشه بود، چادر بسیار باریکی برسر کرده بود. حضرت عایشه از مشاهدهٔ آن سخت برنجید آنرا پاره کرد و بیکسو بیافگند وبعد ازآن نامبرده چادر ضخیم تر بسر کرد. بدختران و دوشیزگان توصیه میکرد که سر برهنه نماز نگزارند. یهودیان راعادت چنان بود که اگر موهای شان کوتاه میبود موهای مصنوعی می خریدند و بسر می بستند وباینصورت عیب خودرا می پوشیدند. ولی حضرت عایشه آنرا نه پسندیده و از قول آنحضرت (صلعم) بیان میکند که خداوند برکسیکه موی را میسازد وکسیکه آنرا استعمال میکند، لعنت میکند.

احسان حضرت عایشه برزنان مسلمان:

حضرت عایشه درمورد زنان اسلام لطف مخصوص ابراز داشت. بعقیده

او یک زن مسلمان میتواند امور علمی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی را آموخته و به وجه نیکو انجام بدهد. ام المؤمنین شکایات صحابیات را می شنید و آنرا بعرض حضرت محمد (صلعم) میرسانید. و بشوهران توصیه میکرد که وقت خود را به رهبانیت تلف ننمایند، ضمن اینکه نماز گزار و متعبد هستند، در ادای فریضهٔ زنان خود نیز مجاهدت ورزند.

حضرت عایشه برای زنان، در جامعه اسلام مقام، ارجمندی را قایل بود. این گفته را «اگر زن از جلو نماز بگذرد نماز باطل میشود» نادرست میپنداشت. وقتیکه ابوهریره روایت کرد که در سه چیز یعنی در زن، اسپ و خانه نحوست است، حضرت عایشه از شنیدن آن سخت اندوهگین گردیده و گفت سوگند بخداوند (ج) که حضرت پیغمبر اسلام هرگز چنین نفرموده بود.

میگویند استعمال خوشبویی بوقت احرام منع است ولی حضرت عایشه اظهار داشت ماهنگام احرام خوشبویی استعمال میکردیم و حضرت محمد (صلعم) از آن مخالفت نمیکرد.

درعرب پیش از اسلام زن محروم از حقوق وراثت بود ولی اسلام زنان را مستحق وراثت شمرد و حضرت عایشه بدخترها و نواسه ها هم این حق را قایل شد.

آنحضرت (صلعم) فرمود از دوشیزگان در نکاح رضایت شان خواسته شود ولی چون اصلاً زن محجوب است لهذا از اظهار رضامندی خود می شرمیدند لهذا عایشه تصریح کرد که خاموشی زن دلالت بر رضایت او میکند.

پس از وفات شوهر، مطابق فقه اسلامی، زن باید چار ماه و ده روز عدت بنشیند. بنابران هرکجا که شوهرش فوت نموده باشد در همانجا اقامت کند باین خاطر سفر برای او حرام است. ولی حضرت عایشه درین مورد برای زنان بیوه تسهیلاتی را فراهم نمود و استدلال کرد اگر شوهرش در مسافرت وفات کند باید زن در غربت نماند بلکه بخانه خود برگردد. چنانکه همشیره حضرت عایشه که ام کلثوم بود، شوهرش طلحه در جنگ جمل شهید شد در آن وقت نامبرده

باشوهر خود یکجادر بصره زندگی میکردولی حضرت عایشه همشیره اش را باخود بمدینه آورد یعنی از غربت وجلای وطن ، بوطن اش بر گرداند . واقعاً اگر حضرت عایشه مسأله بالارا این چنین استدلال نمی نمود ، زنان سخت دچار مشکلات میشدند .

مقام عایشه درمیان زنان :

تا این جا که سرگذشت حضرت عایشه را بطور مختصر دنبال نمودید برشمامسلم شد که حضرت عایشه وظایف ووجائب خطیر مذهبی ، اجتماعی ، اخلاقی وسیاسی را با کمال بی آلایشی وخلوص نیت انجام داده است . حضرت عایشه از رهگذر خدا پرستی ، روحانیت ، تفقد ، ممثل بسیار خوبی برای ملیونها زن مسلمان گردیده است. عده ای از فقهای اسلام متفق اند که حضرت خدیجه ، حضرت فاطمه وحضرت عایشه از زنان بزرگ تاریخ اسلام اند . جمهور علما اولاً از حضرت خدیجه بعداً از حضرت فاطمه وبالآخره از حضرت عایشه نام میبرند ولی این ترتیب باساس کدام نص شرعی ویاحدیث استوار نیست. بلکه علماً باساس اجتهاد وعلاقه مندی شخصی خود ترتیب بالارا برگزیده اند. وعلامه ابن حزم عقیده دارد که حضرت عایشه ازافاضل صحابیات آنحضرت است. عده دیگری برآنند که از حیث شرافت نسبت حضرت فاطمه ازهمه بزرگتر است وازرهگذر سابقه ایمان آوری ودیدنی های اولی اسلام بزرگی حضرت خدیجه بر همه مقدم است واز حیث مقام علمی ، دینی وخدمت درراه تعمیم وانتشار دیانت اسلامی هیچ کس باحضرت عایشه برابری کرده نمیتواند. درختم این دفتر فضیلت حضرت عایشه را اززبان حضرت محمد (صلعم) بشنوید : مردان اشخاصی کامل بسیار گذشته ولی درمیان زنان ازحضرت مریم بنت عمران وحضرت آسیه همسر فرعون هیچ زن کامل تر بدنیانیامد. ولی فضیلت حضرت عایشه از جملهء زنان ، چنان مسلم است که طعام ثرید برسائر طعامها . « پایان »

---

(۱) دوعصر حضرت محمد (صلعم) از طعامهای بسیار لذیذ عرب هابشمار میرفت که نان درشوربا ترمیشدو بعداً صرف میگردید .

ازسمرست موام

بربادی ادوارد برنارد

ترجمه حبیب الرحمن هاله

- ۲ -

« اوه هیچ معنی ندارد . من یک ضیافت بوفی برایت ترتیب خواهم داد . خانم من آشپز بسیار خوبی است.

تدی ترا بخانه مامشایعت خواهد نمود . ناگفته نماند که وقتر بیایی تاغروب آفتاب را تماشا کنی . اگر میل دارید به هر دوی تان باج سبیل (۱) خواهم پرداخت . »

ادوارد گفت « البته خواهیم آمد . زیرا شبی که کدام کشتی میرسد در هوتل داد و بیداد شریری بلندمی شود . بنابرآن میتوانیم باخاطر آسوده درآنجا باهم صحبت نماییم . »

جیکسن بالحن نهایت صمیمانه اظهار داشت « آقای هنتر ، ترا از آمدن بخانه خود معاف نمی توانم . میخواهم ازتو درباره شیکاگو وماری معلومات بیشتری کسب کنم . »

قبل ازآنکه بتیمن کلمه دیگری بزبان راند ، جیکسن بااشاره سروداع نموده ازآنجا دور شد .

ادوارد بخنده گفت « **درتهیتی** نمیتوان ازرفتن باکسی امتناع ورزید . گذشته ازاینها ، با بهترین نان شب این جزیره آشنایی پیدا خواهی کرد . »

« مقصود اوازین گفته چه بود که خانمش آشپز خوبی است ؟ اتفاقاً اطلاع دارم که خانم او **درجینواست** . »

---

(۱) باجی که سابقاً در بعضی قسمت های انگلستان به اشخاص قطاع الطریق میدادند تا مال التجاره ازغارت محفوظ بماند

«آیا مقصود او از معرفی کردن یك خانم بسیار دور نیست؟ از آن وقتی که او زنش بود مدت زیادی میگذرد. گمان میکنم خانمی را که درباره او صحبت میکند خانم دیگری باشد.»

بیتمن برای مدت اندکی خاموش ماند. خطوط عبوسی چهره او را فرا گرفت مگر همینکه سرش را بالا کرد در چشمان ادوارد نگاه شوخی آمیزی را مشاهده کرد، و از خجالت رنگش قرمز تیره شد.

او گفت «ارنولد جیکسن شخص پست فطرت قابل نکوهشی است.»

ادوارد باتبسمی در پاسخ گفت «زیاد میترسم که مبادا چنان باشد»

«نمیدانم یك شخص محترم چطور میتواند با او سروکاری داشته باشد»

«شاید من شخص محترمی نباشم.»

«ادوارد، آیا باو بدیده احترام نگاه میکنی؟»

«بلی، بسیار زیاد. او مرا خواهرزاده خوانده است.»

بتیمن به جلو خم شده چشمان کنجکاو خود را به ادوارد دوخت.

«ارا دوست داری؟»

«خیلی زیاد.»

«مگر نمیدانی، آیا مردم اینجا نمیدانند، که او شخص جعل کار و مجرم بوده است؟ او باید از اجتماع متمدن بدور رانده شود.»

ادوارد حلقه دودی را نگاه میکرد که از سیگار او در هوای راکد و معطر حرکت میکرد با لاخره گفت: «فرض میکنم که او تا یك اندازه همان پست فطرتی باشد که بود. و باوجود توبه و پشیمانی او انسان میتواند از اعمال زشت او چشم بپوشد ولی چه باید کرد که من مثل او دوست موافقی ندیده ام و تمام چیزهایی را که میدانم او به من آموخته است.»

بیتمن بافریاد بهت انگیزی پرسید «او بتو چه آموخته است؟»

«چطور باید زندگی کرد.»

بیتمن بانیشخندی گفت «چه استاد خوبی !؟ از برکت درسهای او بود که چانس متمول شدن را از دست دادی و اکنون برای ده سنت اجوره تمام روز کار میکنی.»

ادوارد، در حالیکه باخوش طبعی تبسم میکرد، گفت «او شخصیت شگفت انگیزی دارد. ممکن همین امشب گفته مرا تصدیق کنی»

«اگر مقصد ازین دعوت همین چیزی باشد که میگویی، ابداً میل ندارم که در خانه چنان شخص قدمی بگذارم.»

«بیتمن، بپاس دوستی چندین ساله ما خواهش مرا قبول کرده از رفتن خود برمن منت بگذار»

لحن التماس ادوارد رنگ دیگری داشت و ملایمت آن بیتمن را برفتن متقاعد ساخت.

بیتمن خندیده گفت «ادوارد، اگر ازین راه پیش میآیی من مکلف هستم که بروم»

بعلاوه، بتیمن بخاطر آورد که میتواند تااندازه ممکنه در باره ارنولد جیکسن معلومات بدست آرد. این موضوع بکلی روشن بود که او برادوارد حاکمیت دارد و اگر برای برقرار داشتن این حاکمیت به مبارزه ضرورت افتد لازم است راز موفقیت را پیدا کند. او هرچه بیشتر با ادوارد صحبت میکرد بهمان اندازه معلومش میگردید که در ادوارد تغییری وارد گردیده است. او فکر میکرد که اگر با او از در صلح پیش نیاید برایش مفید تمام می شود، او با خود اندیشید که تا وقتیکه راه برایش روشن نگردد نباید مقصد اصلی رفتن خود را با او در میان نهد. او درباره موضوعات مختلفی مانند مسافرت خود، منفعت این سفر، مسائل سیاسی شیکاگو، دوست مشترک شان و ایام فاکولته، به صحبت شروع کرد.

بالآخره ادوارد گفت که او اکنون بالای کار خود میرود و بساعت پنج به سراغ بیتمن خواهد آمد تا یکجا روانه خانهء ارنولد جیکسن شوند.

بیتمن در حالیکه قدم زنان با ادوارد از باغ بیرون شد گفت «میان کلام شما شکر، فکرمیکردم که درین هوتل بسر خواهی برد. بگمانم این هوتل یگانه هوتل پاکیزهء اینجاخواهد بود.»

ادوارد خندید «من و این هوتل، این کار از توان من بیرون است. من بیرون شهر اطاق پاك و نظیفی را بکرایه گرفته ام»

«اگر خوب بیادت آورده بتوانم وقتیکه در شیکاگو بودی به اینطور نقاط چندان ارزشی را قایل نبودی»

«شیکاگو!»

«ادوارد مقصدت را ازین تعجب نمیدانم. شیکاگو بزرگترین شهر جهان است.»

ادوارد گفت «میدانم»

بیتمن فوری نگاهی به چهره او انداخت، مگر از چهره او چیزی نفهمید:

«چه وقت به آنجا برمیگردی؟»

ادوارد باتبسم گفت «من اکثر اوقات تعجب میکنم»

این پاسخ و طرز ادای آن، بیتمن را گیج ساخت. مگر قبل از ینکه توضیحی بخواهد که ادوارد سوی یك تکسی ران دور گه اشاره کرد که موترش را توقف دهد.

او گفت «چارلی، من به سمت پایین میروم»

او با اشاره سر درخواست ادوارد را قبول کرد. و ادوارد سوی موتر، که در چند قدمی جلوشان متوقف ساخته شده بود، دوید. بیتمن تنها ماندتا افکار پریشان خود را جمع نماید.

ادوارد بساعت موعود گادی «لقه» کوچکی را که توسط مادیان پیری کشیده می شد، باخود آورد و هر دوی شان به امتداد جاده کنار رود بار حرکت کردند. به هر دو کنار رود بار درختان نارگیل و بته های وانیل، گاهگاهی درخت های بزرگ ام که میوه آن بین برگ های انبوه سبز، زرد، سرخ و ارغوانی به نظر میرسید؛ گاهگاهی یگان قسمت کم عمق رود آبی و آرام و یگان جا

جزیره های کوچک باریک با درختان بلند خرما جلب توجه میکرد . خانهء ارنولدجیکسن بر فراز یک تپه قرار داشت که راه باریکی بآن منتهی میشد ، بنابران آنها ازگادی پیاده شده مادیان را از آن بازکرده بدرختی بستند. همینکه راه خانه را در پیش گرفتند خانم بلند قامت زیبایی که از اهالی همان جزیره بود از آنها استقبال نمود وادوارد بگرمی دست اورا فشرد وبیتمن را برایش معرفی کرد .

«آقای بیتمن دوست صمیمی من . **لاوینا** ، ماامشب مهمان شما می باشیم .»

او باتبسم تندی گفت «بسیار خوب ، مگر ارنولد هنوز نیامده است. »

«فرقی نمیکند ما از تپه پایین میرویم وخود را اشستشو مینماییم . برای مادو شلوار نخی کوتاه بومی (۱) بدهید» خانم با اشاره سر درخواست اورا پذیرفته داخل خانه گردید .

بیتمن پرسید «این خانم کیست ؟ »

«اوه ، لاوینا ، خانم جیکسن »

بیتمن لبهای خودرا فشرد ، مگر چیزی نگفت. آن خانم فوری باچند شلوار کوتاه بومی برگردیده آنهارا به ادوارد بداد . سپس هردوی شان پس از طی راه سراشیب تپه داخل نخلستان نارجیل کنار دریاشدند که از آن عبور کرده به ساحل رسیدند . آنها پس از آنکه لباسهای شانرا کشیده برهنه شدند فوری در آب کم عمق شیر گرم غوطه ورشدند.

ادوارد فوق العاده خوش طبع بود ، می خندید، فریادمیزد ومی سرایید؛ و چنان میمنود که تازه پانزده ساله شده است. اندکی بعد هردو درکنار رود درازکشیدند ، سگرت ها را روشن کردند وادوارد چنان دستخوش خوشدلی غیر قابل مقاومتی شده بود که بیتمن مات ومبهوت مانده بود .

او گفت «از وضع تو چنان مفهوم می شود که اززندگی نهایت راضی هستی. »

« همینطور که میگویی »

---

(۱) *Pareo*

آنها آواز ملایم پایی را شنیدند، همینکه به عقب نگاه کردند دیدند که ارنولدجیکسن بسوی‌شان می‌آید.

او گفت « من فکر کردم که باید خودم بیایم و شما را به منزل برگردانم. آقای هنتر ازین استحمام کیف کردی؟ »

« فوق العاده »

ارنولد جیکسن شلوار درازی به تن نداشت باشلوار کوتاهی پابرهنه راه میرفت. حرارت آفتاب بدن او را قهوه رنگ ساخته بود. و او در لباس بومی باموهای سفید دراز حلقه و چهره زاهدانه خود یك چیز عجیب و غریب مینمود.

جیکسن گفت « اگر آماده هستید سر راست به منزل میرویم »

بیتمن گفت « من آلان لباس می‌پوشم »

« تدی، چرا برای رفیقت شلوار کوتاه نیاوردی؟ »

ادوارد با لبخندی گفت « بگمانم بهتر است که او لباس خود را بپوشد. »

بیتمن برسبیل جواب گفت « یقیناً من لباس خود را می‌پوشم »

چون بیتمن دید که هنوز پیراهن خود را نپوشیده ولی ادوارد شلوار کوتاهی را به تن کرده آماده حرکت می‌باشد، پیشانی او پرچین گردید.

او از ادوارد پرسید « این راه پر از سنگ پا های برهنه‌ترا تکلیف نمیدهد؟ »

« اوه، عادت کرده ام »

ارنولد گفت « وقتیکه انسان از شهر برگشت یگانه لباس معقولی که باید بپوشد شلوار کوتاه است زیرا سرد و راحتی می باشد. اگر تو هم اینجا میماندی حتماً اختیار این عادت را بتو سپارش میکردم. »

پس از آنکه به تپه بالا شدند، جیکسن آنها را به اطاق طویل بی سقفی برد که دیوارهای سفید کمرنگ داشته و میز نان در وسط آن نهاده شده بود. بیتمن دید که آن میز برای پنج نفر ترتیب شده است.

ارنولد به آواز بلندی صدا زد« **حوا** بیا با رفیق‌تدی خود را آشنا بساز وسپس کاکتیلی برای‌ما تیار کن . »

بعد بیتمن‌راجانب دریچه طویل کم ارتفاعی‌رهنمایی‌کرد وگفت «نگاه کن . خوب نگاه کن . »

درختان نارجیل سرا شیبی‌تپه را تا قسمت‌کم عمق رود فرا گرفته بود . قسمت کم عمق رود درروشنایی شامگاهی ، مانند سینه کبوتر ، لطیف و رنگ رنگ مینمود . بالای خلیج کوچکی ، بفاصله نزدیک ،کلبه های متصل یك قریه بومی بنظر میرسید ، ودرکنار قسمت سنگی‌ساحل، نیم رخ قایقی‌جلب نظر میکرد که دوماهیگیری درآن سواربود . ماورای اینها سکوت مطلق **بحرالکاهل** وبیست میل‌دورترزیبایی غیرقابل‌بیان جزیره **موریا**، مانند پارچه های خیالی شاعر ، جلب نظر مینمود . اینها همه چنان زیبا و دوست داشتنی بود که بیتمن دربرابرآنها بکلی‌خود را باخته بود .

بالاخره گفت « من نظرگاهی باین زیبایی را هرگز ندیده ام »

ارنولد جیکسن که درجلوا واستاده بود خیره خیره نگاه میکرد، درچشمان اویك خونسردی روء یاانگیز دیده می شد . چهره باریك متفکر اوعبوس مینمود .

ارنولد آهسته گفت« جمال. انسان جمال را به ندرت روبرو می بیند . آقای هنترخوب نگاه کن، زیرا چیزی‌را اکنون می بینی‌دیگرهرگز نخواهی دید ، باید این لحظه زودگذر وفانی دردل یك خاطره فنا ناپذیر ابدیت را بجا بگذارد . »

آهنگ صدای‌او خفیف وموجدار بود . از وضع او نمودار بود که ریلیزم نابی را استنشاق‌مینماید، و بیتمن باصرارخود را وامیداشت بخاطر آرد که مصاحب‌اویك جنایتکارودغا باز قسی القلب‌است. مگرادوارد چون آوازی‌را شنید فوری روی‌خود را برگردانید .

ارنولد گفت «آقای هنتر، اینک دخترم»

بیتمن با او دست داد. او چشمان سیاهی داشت که جلال و شکوهی در آنها نهفته بود. و لبان گلگونی داشت که از خنده مرتعش مینمود؛ مگر پوست بدن او بلوطی بود و موهای مجعد چون قیر او با چین و شکنی بر شانه‌هایش فرو افتاده بود. او پیراهن ارغوانی به تن و تاجی از گلهای سفید خوشبو بر سر داشته پاهایش برهنه بود. او موجود زیبایی بود که به آلهه بهار جزیرهٔ **پولینیسا** شباهت داشت.

او اندکی محجوب بود ولی محجوبی او بیشتر از بیتمن نبود. این صحنه برای او سرتا پا مزاحم بود و نمی‌توانست تا موجود جن مانندی را تماشا کند که بادست استاد انه خود کاکتیل تیار میکرد.

جیکسن گفت «فرزند، بیا رآنها را تقسیم کن»

حوا در حالیکه تبسم ملیحی بر لب داشت برای هریکی از آنها پیکی بداد. بیتمن وقتیکه مهارت او را بدید از خود را فراموش کرد. وقتیکه طعم آنرا چشید دریافت که نهایت خوش‌مزه است. وقتیکه جیکسن نگاه تحسین آمیز مهمان خود را بدید با مباهات خندید.

«بد نیست، چطور؟ من خودم باو آموخته ام، در ایام گذشته در شیکاگو فکر میکردم که در تمام شهر هیچ شرابداری بمن برابری نخواهد توانست. در زندان تأدیب روحی اوقات فراغت خود را به تیار کردن کاکتیل های جدید میگذشتاندم مگر تو وقتی آمدی که برای تیار کردن مارتینی چیزی وجود ندارد.»

بیتمن احساس کرد که گویا کسی بر آرنج او ضربت شدیدی وارد آورده باشد و تصور کرد که چهره او ابتدا قرمز و سپس سفید گردید. مگر قبل از آنکه فکری کرده و چیزی بگوید که یک نوکر بچه‌بومی ظرف بزرگ پر از شوربایی را آورد و همه برای صرف غذا بالای میز قرار گرفتند. چون ارنولد جیکسن

از روزهای زمان حبس خود صحبت کرد و این صحبت طبیعی و بدون خباثتی بوده چنان مینمود که سرگذشت خویش را در یک یونیورستی خارجی حکایت کند. این صحبت یک سلسله خاطرات را در او زنده میساخت. او دید که چشمان ادارد به جیکسن دوخته شده و در آنها یک ارتعاش تنزه آمیزی موجود بود ابتدا مشتبه و بعد از خجالت قرمز گردید. زیرا تصور کرد که جیکسن او را آله تمسخر قرار داده است و چون دید که بدون کدام دلیلی به مزخرف گویی پرداخته خشمگین شده رفت. حرفهای ارنولد جیکسن خواه قصدی بود و خواه غیر قصدی، جسارت آمیز و شنیع مینمود. خوردن نهار شروع گردیده از بیتمن خواهش خوردن خوراکه های لذیذ گوناگون بعمل آمد. باوجودیکه میل او به هیچ چیزی نبود ولی از روی آداب معاشرت دست خود را گاهی باین و گاهی بآن غذا پیش میکرد. گذشته ازین اتفاق دیگری رخداد که بنظر بیتمن نهایت خفت آور میآمد.

جلوروی او نیم تاجک گل سفید گذاشته شده بود. او درباره آن تبصره کرده روی سخن را بجانب دیگری متوجه ساخت.

جیکسن گفت «آن تاج گلی است که حوا برای تو درست کرده است ولی از حیا برایت موضوع را نا گفته گذاشته است»

بیتمن درحالیکه آنرا بلند میکرد رویش را جانب حوا کرده اظهار امتنان نمود. و حوا با سیمای خجالت زده و تبسم چنین گفت «باید آنرا بر سر خود بگذاری»

«من؟ فکر نمیکنم که چنان بنمایم»

ارنولد جیکسن گفت «این یکی از رسوم این سرزمین است»

او این را گفته تاج جلوروی خود را بر سر نهاد و ادوارد نیز همچنان نمود.

بیتمن با خاطر گرفته و پریشان گفت «من لباس مناسب آنرا در بر نکرده ام»

حوا فوری گفت «اگر میل داشته باشی من دریك دقیقه برایت حاضر میکنم»

«تشکر، من در همین لباس راحت هستم»

ادوارد گفت «حوا در پوشیدن آن همرایش کمک کن»

درین لحظه بیتمن سوی بزرگترین دوست خود با نفرت نگاه کرد. حوا از جایش بلندشد بالبخند ملیحی تاج گل را برفرقش بگذاشت.

خانم جیکسن گفت« ترا چه خوب زیب میدهد. ارنولد، همینطور نیست؟»

« البته که هست»

از هربن موی بیتمن عرق جاری شد.

حوا گفت« افسوس که هوا تاریك است ورنه عکس هرسه تانرا میگرفتم»

بیتمن شکرخداوندرا بجا آورد که تاریك بود. او فکر کرد که اگربا این لباس واین تاج گل عکس اورا میگرفت فوق العاده مضحك مینمود. او از خشم میجوشید، اگرچه ظاهراً خود را خوشخو نشان میداد مگر در تمام عمر اینقدر خویشتن داری بخرج نداده بود. وی بر آن پیر نیمه عریان که بالای موهای سفید زیبای خود تاج گلی رانهاده بود، غضبناك بود.

نهار صرف گردید، حوا و مادرش مشغول پاك کردن میز شدند وسه مرد در برنده نشستند. هوا بسیار گرم و مملو از رایحه خوش گلهای شب بود. زورق سیمین ماه تمام دربحر نیلگون وپهناور آسمان شناوری کنان رهسپار سرزمین نامتناهی ابدیت بود. ارنولد جیکسن رشته صحبت را باز کرد وبالحن شرین وآهنگدار از افسانه های قدیمی بومیان، از سرگذشت پرماجرای مسافرین بدیار نامعلوم، ازعشق وجانبازی وازنفرت وانتقام حکایت میکرد. اواز جسارت وفداکاری مردانی که جزایر دوردستی را کشف کرده بودند، وازملاحانی که در آن جزایر رحل اقامت افگنده وبا دختران روءسای قبایل عرزسی نموده بودند، واز بومیهایی که بطلب معاش در سواحل نقره فام سرگردان بوده هرچه بدست میآوردند با آن سدجوع مینمودند، نقل میکرد. بیتمن که ابتدا با اوقات تلخ وچهره عبوس گوش میداد، اکنون مسحور کلمات سحرانگیز او گردیده وچنان مینمود که گویا غش کرده باشد. سراب حکایات، روشنی عادی روزرا درخود مخفی کرده بود. آیا بیتمن این را فراموش نموده بود که ارنولد جیکسن باافسون همین زبان

شیرین وسلیس خود کیسه های مردم ساده لوح را خالی ساخته بود و همچنین با کمند همین زبان چرب ونرم از حصار زندان فرار توانسته بود ؟ ناگهان از جایش برخاست .

« خوب ، بچه ها ، چون از مدت زیادی همدیگر را ندیده اید شمارا تنها میگذارم تا با هم درد دل نمایید . آقای بیتمن هر وقت که میخواستی استراحت کنی تدی ترا به اتاق خواب رهنمایی خواهد کرد . »

بیتمن گفت « آقای جیکسن من قصد شب ماندن را ندارم »

« اگر بمانی برتوخوش خواهد گذشت زیرا بهترین موسم اینجا همین وقت است . »

سپس با حرکت موءدبانه‌سر ، مانند کشیش موقری که بالباس مرسوم ملبس باشد ، ازمهمان خود مرخص گردید .

ادوارد گفت « اگرمیروی ترابه هوتل خواهم رسانیدولی بعقیده من بهتراست صبح بروی . »

برای یك لحظه هر دو خاموش ماندند . بیتمن نمیدانست که چطور در موضوعی باوی داخل صحبت شود که مخصوصاً برای آن باینجا آمده است .

ناگهان پرسید « چه وقت به شیکاگو برمیگردی ؟ »

ادوارد پس ازتأملی نگاه خودرابا یك نوع کاهلی متوجه دوست خودنموده تبسم نمود « چه میدانم ، شاید هرگز برنگردم . »

بیتمن فریاد زد « ترابخدا که ازین گفته مقصودت چیست ؟ »

« من اینجامسرور ومسعودمیباشم ، آیاترك این سرور وسعادت نادانی نیست ؟ »

« مگر نمیتوانی که تمام عمر را اینجابمانی . زندگی اینجازندگی شایسته انسانی نمی باشد زیرا این بیشتر به زندگی مردگان میماند . باید پیش ازآنکه وقت از وقت بگذرد اینجار افوری ترك بگویی . تأثیرات بداینجاترا از عقل سلیم بی بهره گردانیده است البته وقتیکه ازدام این محیط آزادشدی ازخداوندان تمام مذاهب

سپاسگزاری خواهی نمود . توبه آن معتادان ادویه مخدره میمانی که ترك اعتیاد گفته باشی . وقتی که هوای تازه و صاف وطن خود را تنفس کنی خواهی دانست که درین دوسال هوای مسمومی را تنفس میکردی. »

بیتمن بسرعتی حرف میزد که کلمات او روی هم میافتاد و در گفتار او صمیمیت ومحبتی وجود داشت که تارهای قلب اورا میلرزانید :

«دوست عزیز . ازینکه اینقدر غم مرا میخوری نهایت متشکرم»

« ادوارد ، تو یکبار اشتباه کردی که باینجا آمدی ، هوش کنی که مرتکب اشتباه دیگر نشوی که اینجا بمانی ؛ باید فردا بامن بوطن برگردی زیرا این زندگی مناسب تو نیست »

« صحبت تو بجز از اینسان وآنسان زندگی چیز دیگری نیست . مگر انسان چطور از زندگی خوبتر تمتع می برد ؟»

« فکر میکنم این سوء ال تو یک جواب دارد و آن عبارت ازین است که **انسان با اجرای وظیفه ، زحمت کشی و بسر رسانیدن مکلفیت های ملی خود از زندگی خوبتر استفاده میکند .** »

«پاداش او چیست ؟»

«پاداش او با خبری از حصول چیزی است که برای آن منظور داخل فعالیت شده است »

ادوارد درحالیکه در روشنی شب بیتمن را دیده میتوانست تبسم کنان گفت « اینها همه به نظر من شگفت انگیز میاید. میترسم فکر کنی که ادوارد بکلی فاسد گردیده است . من اکنون فکر میکنم که سه سال قبل در حق من بی حرمتی بعمل آمده است .»

بیتمن با اهانتی پرسید « مگر اینها را از ارنوله جیکسن آموختی ؟»

مگر اورا خوش نداری ؟شاید ازتو این توقع نرود . من هم وقتیکه ابتدا باینجا آمدم عیناً مانند تو از و تنفر بی جهتی داشتم. او مرد بسیار خوبی است. طوریکه خودت دیدی، او هیچ راز ، حتی موضوع جعل کاری، خود را مخفی نمیدارد. او بکلی نورمال است فکر میکنم او ندامت و پشیمانی را نمی شناسد . یگانه شکایتی

را که از وشنیده ام این بود که میگفت وقتی از زندان بیرون شد صحت او خراب بود . او به هرکس و به خود اطمینان دارد . سخی و مهربان است»

بیتمن سخن اورا قطع کرده گفت «بلی او همیشه اینطور بوده است ، مگر برپول دیگران »

« من اورا دوست خوبی یافته ام . آیا من حق ندارم که دوستی برای خود اختیار کنم ؟

«الحاصل تمییز حق و باطل از تو سلب شده است»

«نه خیر ، عیناً مانند اولی آنست ، مگر چیزیکه پیش من اندکی مغشوش است فرق بین شخص خوب و خراب است . آیا جیکسن شخص خرابی است که کار های خوب میکند یا شخص خوبی است که کار های خراب مینماید ؟ جواب این سوأل مشکل است . زیرا بسیار ممکن است که بهترین ما گناهگارترین ما و خراب ترین ما زاهد ترین ما باشد .»

بیتمن گفت « تو نمیتوانی مرا قناعت دهی که سیاه سپید وسپید سیاه است »

« بیتمن ، یقین دارم که نمیتوانم »

بیتمن فهمیده نتوانست ، وقتیکه ادوارد درین موضوع با او موافقه کرد ، چرا سایهٔ تبسمی بر لبان او نمودار شد .

سپس ادوارد گفت «وقتیکه امروز صبح ترا دیدم خود را مانند دو سال پیش احساس کردم . خود را باهمان یخن ، باهمان بوت ، باهمان دریشی آبی ، باهمان انرجی و اراده یافتم . بخداوند ، من شور و حرارتی داشتم مگر شرایط اینجا خون مرا سرد ساخت . ابتدا در هرجا امکانات کار و پیشرفت و متمول شدن را دیدم . باخود اندیشیدم که این یک کار بی معنی خواهد بود که خسته های نارگیل برای کشیدن روغن آن ، ازینجا بامریکا برده شود ، اگر این عمل به همین جا صورت میگیرد بیشتر اقتصادی خواهد بود. چه اگر درین جا فابریکه ساخته میشود از یکطرف بامزد کم کارگر زیاد میتوان استخدام کرد و ازطرف دیگر کرایه و دیگر

مصارف آن بجیب مردم خواهد ریخت. پس طریقی را که مردم از ان استفاده بعمل میآرند غیر مکفی یافته خود ماشینی اختراع خواهم کرد که قوهٔ تولیدی آن فوق العاده زیاد باشد. بنادر اینجا را که باندازه کافی بزرگ نمی باشند بزرگتر خواهم نمود. برای رهایش مسافرین عمارتی بنا خواهم نهاد. در نظر داشتم که بهرفت و آمد جهازات رونقی داده مردم کلیفورنیارا باینجا جلب نمایم. خلاصه در مدت بیست سال بجای این شهر کوچک بی سر و صدا، که نیمه مردم آن فرانسوی می باشد، یک شهر بزرگ امریکایی با عمارات ده منزله، تکسی ها، صحنه و اپرا، بانک و ریاست بلدیه، بمیان خواهد آمد.»

بیتمن فریاد زد «ادامه بده، تو با این نظریات و استعداد، البته، ثروتمندترین شخصی بین استرالیا و امریکا خواهی گردید»

ادوارد در حالیکه همرای خود می خندید گفت «مگر چنان چیزی را نمی خواهم»

«آیا میخواهی که بگویی پول، پول گزاف و بی حسابی را نمی خواهی؟ آیا میدانی که پول چه قدرتی می بخشد؟! اگر برای شخص خود نخواهی مگر میتوانی که با آن برای هزاران نفر زمینه کار را فراهم سازی. گفتار تو مرا به فکر های دور و درازی می اندازد»

ادوارد با لبخندی گفت «بیتمن، پس گوش کن، ماشین روغن کشی من برای همیشه مورد استفاده قرار نخواهد گرفت، و تکسی های من در جاده های شهر بحرکت نخواهد افتاد.»

بیتمن در حالیکه از افسردگی به چوکی فرو میرفت گفت «به مفهوم این مطلب پی نبردم»

«حقیقت کم کم به من روشن شد. وقتیکه آسایش، عادات خوب و چهره های بشاش مردم اینجا را دیدم به مفهوم زندگی خوش پی بردم. به فکر کردن و مطالعه که قبلا فرصت آن برایم میسر نبود، آغاز کردم»

«مگر پیشتر مطالعه نمیکردی؟»

«چرا نه، مگر آن برای امتحان و آموختن سخنرانی بود. در ینجا بود که برای سرگرمی و لذت به مطالعه پرداختم. کم کم فعالیت حیات به نظرم حقیر

وناچیز شده رفت. آیا فایده آنقدر تعجیل و جد و جهد چیست؟ وقتی که در فکر شیکاگو میافتم، باوجود خوبی وزیبایش، آنرا بیش از زندانی نمی‌بینم. آیا آنهمه فعالیت های آنجا چه نتیجه خواهد داد؟ آیا انسان در آنجا از خوبی های زندگی متمتع شده میتواند؟ **آیا انسان برای همین خلق شده است که صبح به عجله بدفتر برود، چندین ساعت متوالی تاشب کار کند، سپس به عجله بخانه آمده بعد ازصرف نان شب بخوابد؟ آیا لازم است که جوانی انسان باین وتیره بگذرد؟ آیا انسان در پیری از زندگی تمتع برده میتواند؟** واگر درجوانی پولی نیاندوخته باشد آیا درپیری حتی زندگی عادی خود را پیش برده میتواند؟ بیتمن من میخواهم درجوانی از زندگی متمتع شوم، زیرا بجز ازین چیز دیگری نزدمن ارزش ندارد»

«بجز ازین، درزندگی به چه چیز دیگری ارزشی قایل هستی؟»

«اگر بر من تمسخر نکنی راستی و نیکی پیش من ارزش دارد.»

«مگر درشیکاگو زندگی خوش نمیتوانی؟»

ادوارد درین لحظه از جا بلند شده گفت «شاید بعضی مردم بتوانند مگر من نمیتوانم. وقتیکه بفکر ایام گذشته میروم وحشتی مرا فرا میگیرد وسخت برخود میلرزم. زیرا تاوقتیکه باینجا نیامده بودم نمیدانستم که من دارای روحی باشم وهرگز نمی خواهم که باز به شیکاگو برگردم.»

«با ازابل چه میکنی؟»

«ازابل را نسبت به بیشتر زنان قابل تحسین واحترام می دانم. اودارای زیبایی صوری ومعنوی، وشکیبایی قابل ملاحظه ای می باشد. اوباید بااین صفات خود از زندگی نتیجه مطلوبی بگیرد که البته ازین لحاظ من شایسته او نمی باشم»

«مگر او اینطور فکر نمیکند»

«بیتمن، تو باید این حقیقت را باو حالی سازی»

بیتمن فریاد زد «من؟ آیا میخواهی این کار را برمن انجام دهی؟»

پشت او جانب نور درخشان ماه بود و چهره او بآسانی دیده‌شده نمیتوانست. آیا امکان داشت که باز لبخندی بر لبانش نقش می بست.

« بیتمن، البته کار خوبی نخواهدبود که چیزی را از وی پوشیده بداری. او با تیز هوشی خود در ظرف پنج دقیقه به تمام مکنونات قلبی تو پی خواهدبرد. پس بهتر است که فوری حقیقت را باو باز گویی. »

بیتمن با وضع رقتباری گفت: « براستی نمیدانم که با وچه بگویم. البته برایش خواهم گفت که ترا دیده ام. »

« برایش بگو که حال من بهتر نگردیده است، بگو که نه تنها بینوا هستم بلکه ازین بینوایی خود خوشدل میباشم. برایش بگو که باثر تنبلی و عدم توجه از کار برطرف شدم. وهم تمام دیدگیها وشنیدگی های امشب را برایش حکایت کن. »

خیالی که مانند برق درخاطر بیتمن خطور کرد موجب شد که ازجایش بلند شود وبا ترس و وحشتی غیرقابل جلوگیری سوی ادوارد نگاه کند.

« مگر نمی خواهی با اوعروسی کنی؟ »

« من هرگز نمیتوانم ازو خواهش کنم که ازمن صرف نظر کند. اگر اومرا به ایفای عهدم وا دارسازد البته درآنصورت سعی خواهم ورزید تا برای او شوهرخوب و مهربانی شوم »

« ادوارد، ازمن میخواهی که این پیام را به او برسانم؟ اوه، من نمیتوانم. زیرا همینکه بگویم که تو با وی عروسی نمیکنی روز روشن او به شب تار مبدل خواهد شد. او ترا دوست دارد. چطور میتوانم با این پیام شوم احلام وآرزوهای اورا فوری بکشم »

ادوارد باز تبسمی کرده گفت « بیتمن چرا خودت با وی عروسی نمیکنی؟ ازسالهاست که او را دوست داشتی. شما کاملاً شایسته یکدیگر می باشید. تو میتوانی او را خوشبخت بسازی »

« با من این حرفها را مزن ، من تحمل شنیدن آنرا ندارم»

« بیتمن ، من از خاطر تو ازو منصرف میشوم . تو نسبت به من بهتر میباشی»

آهنگ صدای ادوارد طوری بود که بیتمن راوا داشت تاسرش را فوری بلند نماید ، مگر چشمان او حزن انگیز مینمود . بیتمن نمیدانست چه بگوید . میترسید مبادا در دل ادوارد بدگمانی تولید نماید که وی برای اجرای **مأموریت مخصوصی** به تاهیتی آمده است. و اگرچه ازین لحاظ سخت به تشویش بود ولی از احساس سرور و شادمانی خود داری نمیتوانست.

آهسته پرسید « اگر از ابل بتو بنویسد و نامزدی خود را با توفسخ نماید، چه خواهی کرد ؟ »

در پاسخ گفت « به زندگی ادامه خواهم داد »

ادوارد از بس اضطراب جواب اورا نشنید .

« ایکاش این لباس را در بر نمیداشتی. این لباس عجیب و غریب، موجب این تصمیم بسیار خطرناك تو میباشد »

« بتو اطمینان میدهم که درین لباس خود را عیناً همان شخصی احساس میکنم که در کلاه بلند و کرتی خوش ساخت شیکاگو میکردم . »

سپس فکر دیگری بخاطر بیتمن رسید .

« ادوارد، از خاطر من این کار را میکنی ؟ نمیدانم ، مگر این کار شاید بالای آینده من تأثیر زیادی داشته باشد . آیا خود را قربان من میکنی ؟ من طرفدار آن نیستم . »

«نه خیر من اینجا آموخته ام که نباید ابله و احساساتی باشم. اگرچه میخواهم که تو و از ابل خوشبخت باشید ، ولی اندکترین میلی ندارم که خودم بد بخت باشم »

این پاسخ بیتمن را افسرده خاطر ساخت زیرا تا یك اندازه کنایه آمیز مینمود.

« آیا میخواهی بگویی که رضائیت داری که زندگی خود را اینجا تلف کنی؟

این عمل کم از انتحار نیست. همینکه بیادروز های بعد از دوره فاکولته میافتم نمیتوانم باور کنم که باین کار حقیر تن در دهی . »

« اوه ، محض برای اکنون رضائیت دارم . برای آینده خود پلان دیگری دارم . ارنولدجیکسن جزیره کوچکی در **پاموتاس** دارد ، که هزار میل از ینجا فاصله دارد . او در آن درختان نارجیل غرس کرده‌است وحاضراست که آنرا بمن بدهد . »

بیتمن پرسید « اوچه‌مجبوریت دارد که این کاررا بنماید ؟ »

«چونکه اگر از ابل ازمن صرف نظر کند با دختر او عروسی میکنم .»

بیتمن با سراسیمگی گفت « تو؟ مگر اینقدر دیوانه هستی که با یک دختر دورگه عروسی کنی ؟ »

«او دختر خوبی است. فکر میکنم او مرا نهایت خوشبخت خواهدساخت.»

« آیا عاشق او هستی ؟ »

ادوارد متفکرانه گفت « نمیدانم ، ولی طوریکه عاشق از ابل بودم از و نیستم . من از ابل را پرستش میکردم. گمان میکردم که چون از ابل بشری وجود ندارد. من خود را همسنگ او نمیدانستم . درمورد حواعین احساس را ندارم. او به گل خود روی زیبایی میماند که باید از تند باد حوادث نگهداری شود. فکر میکنم که او مرا از خاطر خودم دوست دارد نه از خاطر چیزی که ممکن درآینده بشوم. هر چه بر سرم بیاید او را مأیوس نخواهم ساخت او مناسب حال من می باشد.»

بیتمن خاموش وبیحرکت بود .

بالاخره ادوارد گفت «صبح وقت باید برگردیم. براستی اکنون وقتی است که هر شب بخواب میرفتیم »

بیتمن ، درحالیکه از آوازش تأثر می بارید گفت «از بس گیج شده ام نمیدانم چه بگویم. من به نسبتی اینجا آمدم که فکرمیکردم شاید به مقصدی نرسیده باشی که ذنبال آن برآمده بودی ، و از آنروشرم همی داری که ناکام برگردی. مگرابداً بخاطرم نمیرسید

که با این وضع مقابل شوم. من از تو توقع کارهای بزرگی را می‌بردم. من نمیدانستم که تو بدست خود استعداد، جوانی و چانس خود را اینسان بر باد میدهی.»

ادوارد گفت «دوست عزیز، خاطرت جمع باشد که من در حصول مقصودم موفق هستم. تو نمیتوانی فکر کنی که من آنیه خود را چطور می‌بینم. وقتی که با ازابل عروسی کردی البته گاهگاهی از من یاد خواهید کرد و من در جزیره مرجان خود برایم منزلی ساخته در آن بسر خواهم برد و از جنگلات خود مواظبت خواهم نمود. من تمام انواع اشجار را در باغم پرورش خواهم داد و ماهیگیری خواهم نمود و سرگرمی کافی خواهم داشت. من مشغول کارهای خود و حوا متوجه اطفال خود خواهد بود. بالاتر از همه، زیبایی مناظر طبیعی، طلوع و غروب خورشید، شکوه و عظمت شب خوب تماشایی است. من بزودی زمین های بایر را به باغ سبز و خرمی مبدل خواهم ساخت جوانی من بصورت غیر محسوس سپری شده و در سن کهولت بیاد زندگی بیسر و صدا و ساده گذشته خواهم افتاد. آیا این چیزها نمیتواند موجبات قناعتم را فراهم آرد؟ همه میدانیم که سعادت نصیب کسی نیست که مال بدست میآرد ولی روح خود را از دست میدهد. گمان میکنم که من روح خود را یافته ام.»

ادوارد اورا با تاق دیگری رهنمایی کرده هر کدام شان روی بستری دراز کشیدند. بیتمن پس از ده دقیقه از نفس کشیدن منظم و شمرده ادوارد دانست که مانند طفلی به خواب راحت فرو رفت. مگر خودش از بس ناراحت و پریشان بود نتوانست تا دمیدن سپیده بخواب رود.

حکایت دراز بیتمن بپایان رسید. او بجز چیزهایی را که میدانست خاطر ازابل را جریحه دار میسازد، هیچ چیزی را از وی پنهان ننمود. او این موضوع را که حین صرف غذا تاج گلی را بزور بر سرش نهادند به ازابل قصه نکرد و هم به ازابل نگفت که ادوارد حاضر است به مجردیکه ازابل اورا ترک گوید با دختر مامایش عروسی می کند. ولی حساسیت ازابل بیش از اندازه تخمین بیتمن

بود، زیرا وقتیکه بیتمن حکایت‌خود رادنبال میکرد دیدگان از ابل خونسرد و لبانش با همدیگر فشرده شده میرفت. گاهی بصورت دزدانه باوچنان نگاه میکرد که اگروی سرگرم حکایت نمی‌بود شاید اظهار تعجب مینمود.

همینکه حکایت بپایان رسید از ابل پرسید «دخترمامایم چطوریك دختر بود؟ میتوانی بگویی که آیابین اوومن شباهتی وجود داشت؟»

بیتمن نمیدانست که دربرابر این سوءال چه‌بگوید.

«من‌هرگزکسی را به چشم خریداری‌نگاه نکرده ام. من وتوفکرنمی کنیم که کسی‌مانند توباشد. چه کسی مانند تو بوده میتواند؟»

ازابل درحالیکه تبسم خفیفی‌برلب‌داشت، گفت: «آیااوخوشگل‌بود؟»

«گمان میکنم که‌بود. شاید بعضی‌مردم اورانهایت‌خوشگل بگویند.»

«خوب، چندان اهمیتی‌ندارد. لازم نیست که تمام توجه خود را باین موضوع عطف نماییم».

«ازابل، اکنون توچه تصمیم داری؟»

ازابل چشمانش را پایین انداخت ونگاه اومتوجه چله‌ای شد که ادوارد حین نامزدی‌شان درانگشت او نموده بود.

«من‌میل نداشتم که نامزدی‌مافسخ‌شود. گمان مینمودم شایداین چیزاو را به کارو فعالیت ترغیب‌کند. می‌خواستم من منبع الهام او باشم. فکرمیکردم. عشق من‌مایه پیروزی‌اوخواهد بود. من درحق اوازهیچ‌چیزی‌دریغ نمیکردم. جای‌بسیارتأسف‌است که چراآنقدر ضعیف‌بودم که نمیتوانستم‌حقایق را درك نمایم. ادوارد بیچاره دشمن هیچ‌کسی‌جزخودش نیست. اوآدم خوبی مگر فاقد متانت‌بود. **امیدوارم خوشبخت‌باشم**

«ازابل‌چله‌نامزدی‌را ازانگشت‌خودکشیده بالای‌میز گذاشت. بیتمن‌درحالیکه قلبش ازفرط خوشی‌تند تند میزد وبه‌مشکل‌نفس کشیده میتوانست، خیره خیره باونگاه میکرد.

«ازابل، چه دخترخوبی‌هستی، فوق العاده خوب!»

ازابل باتبسم‌شیرین ازجایش بلند شد و دستش را سوی بیتمن پیش‌کرد .

«نمیدانم بکدام زبان ازین خدمت تو سپاسگزاری کنم . »

بیتمن دست اورا در دست خود بگرفت وملتفت شدکه او تا کنون اینقدر زیبا به نظرش جلوه نمیکرد .

«اوه ، ازابل، بایست بیشتر ازان بتو خدمت کنم. یگانه آرزوی من اینست که بمن افتخار دوستی و خدمت تو بخشیده شود .»

اوآهی کشیده گفت «بیتمن‌بسیار متین‌هستی. متانت تو به من‌اعتمادمی بخشد»

«ازابل ، ترامی‌پرستم . »

بیتمن ، نمیدانست که درین لحظه چه حالتی‌بوی دست داده بود، بی‌اختیار دستان خودرا درکمرش‌حلقه کرد . ازابل بدون کوچکترین مقاومتی خودرا دراختیار اوگذاشت . »

بیتمن درحالیکه دستخوش احساسات شهوانی‌بود ، گفت «ازابل، ازهمان روزیکه ترا برای اولین بار دیدم هوس همسری ترا دردل می‌پرورانیدم.»

ازابل درجواب گفت« پس چرا ازمن درخواست نکردی ؟ »

ازابل اورا دوست داشت‌ولی بیتمن‌نمیتوانست باورکند . ازابل لبان میگون خود را دراختیار بوسیدن اوگذاشت . بیتمن، درحالیکه‌اورا درآغوش‌داشت درعالم خیال میدید که کمپنی اتومبیل سازی شان روزبروزوسعت پیدا کرده چندین صدایکرزمین را اشغال میکند وچندین ملیون اتومبیل ازان خارج میشود ودرمدت‌کمی دیگرکمپنی های نیویارك را شکست میدهد . ازابل از فشارلذت بخش بازوانی که بدورکمرش حلقه شده بود، ازخوشحالی آهی کشید ، زیرا بفکر منزل قشنگ واثاثه زیبایی‌افتاد که عنقریب مالك آن خواهد شد ، اوکنسرتهاودعوتهایی را بیاد آورد که درآن تنها مردم بسیار مهذب‌شرکت خواهند نمود .

اوآهی‌کشیده گفت« **بیچاره ادوارد** » (پایان)

اثر ایل ارپونو سکیا

نفوذ بقایای نظام شریف زادگان در

انکشاف حیات اجتماعی و اقتصادی افغانها در قرن ۱۹

ترجمهٔ علی محمد زهما

اگرچه عملیه های مهم انکشاف حیات اقتصادی و اجتماعی افغانها را، تی ام ریسنر، ام. جی. اسلانوف و سائر افغانشناسان روسی مورد بررسی و تحقیق قرار داده‌اند، ولی مسأله نفوذ بقایای نظام شریف زادگان در حیات اجتماعی و اقتصادی قرن ۱۹ افغانها، مخصوصاً افغانهای صفحات مشرقی و جنوبی و حوزه سلسله کوه سلیمان، تا امروز تجزیه و تحلیل نگردیده است.

این موضوع که آیا سیستم های قبیلوی به ترقی و پیشرفت اجتماعی کمک میکند و یا برعکس در راه رسیدن به این هدف موانعی را ایجاد مینماید، توسط دانشمندان و علمای کشور های روبه انکشافی، که از قید استعمار آزاد گردیده اند، مورد بحث و مذاکره قرار گرفته است. چنانچه دانشمندان ممالک جنوب شرق آسیا این موضوع را در سال ۱۹۵۸ در یونسکو مطرح نمودند.

بقایای نظام شریف زادگان نه تنها با شرایط انکشاف حیات اجتماعی و اقتصادی افغانها بلکه با عملیه های ادوار پیشین تاریخی ارتباط دارد.

در آغاز قرن ۱۹ قبایل افغانی از سویه های مختلف انکشاف اجتماعی و

این اثر در بیست و پنجمین کانگرس مستشرقین در سال ۱۹۶۰ در ماسکو از طرف هیئت شوروی قرائت گردیده است.

اقتصادی بهره مند بودند . عملیه فیود الیته سازی در بین قبایل بیشتر انکشاف یافته وباعث تشکیل دولت‌ها گردید . درآغاز قرن ۱۹ در انیها که نسبت بدیگر قبایل از بلند ترین مرحله انکشاف برخوردار بودند ، بخش بزرگی از اراضی افغانی را زیر سلطه خود استحکام بخشیدند. نظام‌شریف‌زاده‌ختکها که‌نخستین سیستم خانی بود، تقریباً از بین رفت. غلزایی‌ها ویوسفزایی‌ها که در قرن ۱۸ دولت‌هایی‌را سازمان بخشیدند ، بقایای نظام شریف زادگان درتشکیلات حیات اجتماعی آنها رول بارزی داشت .

انکشاف روابط فیودالیته در بین یك گروپ قبایل دیگر افغانی باعث بوجود آوردن دولت ها نگردیده بلکه باحفاظت و نگهداری تشکیلات قبیلوی دوش بدوش پیش میرفت . گروپ سوم قبایل در نخستین مرحله انکشاف روابط فیود الیته بود .

درین اثر درباره تشکیلات قبیلوی هر گروپ بصورت جداگانه صحبت نمیشود وتنهادر باره بعضی خصوصیاتیکه بصورت کلی مختص به قبایل افغانی می‌باشد، بحث بعمل میآید :

۱) نفوذ اقتصادشبانی چادر نشینی و نیمه چادر نشینی در تشکیل حیات قبیلوی؛

۲) صفات مشخصه انتقال به حیات مستقر زراعتی تحت شرایط دوامدار تشکیلات قبیلوی ، ونفوذسیستم همسایه بر ثابت‌ماندن‌بقایای‌نظام‌شریف‌زادگان ؛

۳) استعمال بعضی‌ازموءسسات‌قبیلوی، توسط خوانین فیودالیته ، که تازه پا به عرصه وجود نهاده بودند ؛

٤) رول وتأثیر بقایای نظام شریف‌زادگان در نگهداری‌منافع مردم‌عامه ؛

٥) نفوذ وتأثیر بقایای‌نظام‌شریف زادگان در سیستم‌تشکیلات‌دولتی افغانها ؛

٦) مفهوم دموکراسی جنگ و بعضی‌موءسسات‌دیگر نظام‌شریف زادگان درمورد دفاع از آزادی قبایل ؛

۷) نفوذ وتأثیر عوامل‌خارجی بر ثابت‌ماندن بقایای نظام شریف زادگان ؛

۸) نفوذ تأثیر متضاد بقایای نظام شریف زادگان بر حیات اجتماعی و اقتصادی بعضی از گروپهای قبیلوی در قرن ۱۹ .

علت اینکه اکثر افغانها برای مدت زیادی نظام شریف زادگان را نگهداشته ، بعقیده ما قرار زیر است :

افغانهای قسمت شرقی حوزه جنوبی سلسله سلیمان کوه زمین های قابل زراعت نداشته و اکثر آنها مشغول شبانی می باشد . از آنجا ییکه افغانها ، از لحاظ انکشاف قوای تولیدی ، هنوز به سویه پایین واقع شده بودند لذا پیشه شبانی نسبت به آباد نمودن و مساعد ساختن زمین برای زراعت برای ، شان مفید ثابت میگردید .

مستقر شدن افغانها بین سلسله سلیمان کوه و هندوکش و همچنین میدانهای ماورای اندس ، که توأم بارشد و نموی مالکیت و تمایزات طبقاتی در قرن ۱۴ انکشاف نموده بود ، نسبتاً مدت درازی را در بر گرفت. چادر نشینانی که بافقر و ناداری دست و گریبان بودند ، نخستین کسانی اند که به زراعت ودهقانی پرداختند. باقی مردم افغان بهمان زندگی شبانی نیمه چادر نشینی بسر برده اجارهء زمین را از مالکین سابق زمین های زراعتی وضع وجمع میکردند. چراگاهها در حیات اقتصادی افغانها توأم با زراعت رول مهمی را بازی میکرد. پیشهء شبانی ، بزربه خرد ، در حفظ و نگهداری تشکیلات قبیلوی کمک میکرد. این امر را نباید اتفاقی دانست که قبایل کوهستانی از موءسسات قبیلوی بسیار پایداری برخوردار می باشند. از ین نظر وزیریها وافریدیها مقام اول را احراز کرده‌اند. واحد اساسی اقتصادی اینها «خیل» می باشد که از چار چوب تقسیم قبایلی پا به ساحه قلمرو ارضی نه نهاده است. چراگاهها در بین خیل ها توزیع میگردید مواشی بصورت عمومی مال شخصی چند عضو قبیله می بود ، لیکن موضوع چراو نگهداری مواشی ، بردن مواشی از چراگاههای زمستانی به تابستانی و از تابستانی به زمستانی توسط تمام اعضای قبیله علی السویه فیصله میگردید.

شورایی که از اعضای معتمد قبیله تشکیل می شد و به «اهل جرگه» موسوم بودند. محکمهء عرفی قبیله بوده معاملات ومسایل قبیله را مطابق عرف و عادات معموله فیصله میکرد.

در وزیرستان در نیمه اول قرن ۱۹، جامعهء فیودالیته هنوز تشکیل نگردیده بود؛ اما افریدیها از انکشاف بیشتر روابط فیودالیته بهره مند بودند. اندازه و درجه فیودالیته سازی، که در راه انتقال قبایل از مرحلهء چادرنشینی وتربیه مواشی به استقرار حیات زراعتی تأثیر وارد مینمود، بیشتر بر رولی متکی بود که زراعت وکارهای دستی و تجارت در حیات اقتصادی افغانها بازی میکرد. زراعت و تجارت رول نسبتاً ناچیزی را در بین وزیریها در نیمه اول قرن ۱۹، بازی مینمود. تجارت ترانزیتی رول بس مهمی را در حیات اقتصادی افریدیها می باخت. مفاد این تجارت وهمچنان بخشش های فرمانروایان وحکام همسایه باافریدیها در مقابل نگهداری ومراقبت خیبر و گرمل، فرمانروایان فیودالیته را غنی و متمول ساخت. خانهای افریدی، برخلاف وزیریها که در نیمه اول قرن (۱۹) اقتدار در بین شان ارثی نبود، از بعضی امتیازات ارثی برخودار بودند.

غلزایی های چادر نشین، مخصوصاً شعبهء فرعی بزرگ آن یعنی مردم سلیمانخیل. از بقایای نظام شریف زادگان با تمام معنی بهره مند بودند غلزایی های نیمه چادرنشینی که به زراعت وتربیهء مواشی مشغول بودند چندان رولی نداشتند وطوریکه معلوم است همین گروپ غلزایی ها برای نخستین باریکی از امارتها را تشکیل دادند. عملیه فیودالیته سازی در بین قبیلهء سلیمانخیل وسائر شعب فرعی غلزایی های چادر نشین در مرحلهء اولی انکشاف بود. جمعیت خانواده پدرشاهی واحد اساسی اقتصادی می باشد که از صفت انکشاف اقتصادی وروابط پولی نمایندگی میکند (در نیمه اول قرن ۱۹ مردم سلیمانخیل اکثر بر اساس مبادله جنس به جنس تجارت میکردند).

از نظر حیات اجتماعی نیز غلزایی ها ووزیریها چنان بقایای نظام شریف

زادگان را نگهداری کردند که زیر عنوان اداره آزاد معاملات قبایلی وقانون متداوله می آمد. جرگه اعضای متعمد قبیله مفاد تمام اعضای قبیله را حفظ و نگهداری مینمود. اداره آزاد معاملات قبیله ساحه قدرت خانهای غلزایی را محدود و مقید می ساخت. اگرچه حق رهبری شاخه های مختلف قبیله مختص به خیل مخصوص موسوم به خان خیل بود ولی امتیازات آن خیل نیز بسیار محدود بوده و شخص خان کدام قدرت و اختیار جباری نداشت. بزرگان و کلان شوندگان فیودالیته شده غلزایی ها، افریدیها وسائر قبایل افغانی بسیار ضعیف بودند و نمیتوانستند بر آن موسسات قبایلی بتازند که از حقوق تمام اعضای جمعیت حمایت میکرد. عملیه فیودالیته شدن افغانها نه تنها سبب از بین بردن بقایای نظام شریف زادگان گردید بلکه آنها را واداشت تا خود را با منافع طبقهٔ فیودال که هنوز در حال انکشاف بود، تطابق دهند. این توافق دادن در اواخر قرن ۱۸ واوایل قرن ۱۹ در بین افغانها آغاز شد. در بین افغانهایی که در دشت ها و میدانها زندگی میکردند و در اوائل قرن ۱۹ نسبتاً از مرحله عالیتر فیودالیته برخوردار بودند. امتیازات مخصوص قبیلوی را تا اندازه زیادی کلان شوندگان و بزرگان فیودال غصب کرده بودند.

نگهداری وحفاظت تشکیل قبیلوی، تااندازه زیادی، تمام عملیهٔ فیودالیته شدن را متأثر نموده بود. و نتیجه این کار چنان شد که مالکیت زمین فیودال افغانی که حیات مستقر را پذیرفته بود، بخرچ اعضای معتمد قبیله تأمین نگردیده بلکه بخرچ دارایی باشندگان بومی استحکام داده شد.

روابط بین افغانها وزمینداران سابق محلی و بوجود آمدن اخیرالذکر بصورت یك طبقهٔ جداگانه اجتماعی ـ رعیت همسایه ـ توانست بقایای تشکیل شریف زادگان را استحکام بخشد. که سابق، در نیمهٔ اول قرن ۱۹ رعیت همسایه بحیث مستاجران تمام قبیله بحساب می آمد.

به هر صورت، در اکثر نقاط کرایه بجنس در دست ملك ها و خانها افتاد و آنها

ازین منبع خرد را متمول ساختند استثمار رعیت همسایه چنان شرایطی را بوجود آورد که اعضای معتمد قبیله را از بار تادیهء مالیات و دیگر عوارض سبکدوش سازد. رعیت همسایه نسبت به افغانهایی که در میدان زندگی میکردند ، باوجود عدم مساوات مالکیت و عدم مساوات طبقاتی ، از امتیازات محروم مانده بودند . تشکیلات موجوده قبائلی برای کلان شوندگان افغان و فیودال های آنها فرصت مساعد میداد تا سلطهء خودرا بر رعیت همسایه تأسیس کرده و آنهارا زیر فشار و تهدید نگهدارند .

درعین زمان افغان فیودال سعی بلیغ بخرچ میداد تا روحیهء دموکراسی موءسسات قبیلوی را بکشد . «سیستم ویش » (یاتجدید توزیع زمین بین اعضای قبیله بعد از یك دوره ومدت ـ مترجم) را که افغانهای مشرقی بمنصته اجراء میگذاشتند سدشدید و مانع بزرگ در راه انگشاف مالکیت فیودال بخرچ اعضای متعمد قبیله گردیده بود .

ملك ها وخانها سعی داشتند تازمین های خود را از قانون ویش مستثنا قرار داده وحتی درپی آن افتاده بودند که سیستم ویش را بکلی ازبین بردارند.

تقسیم سر از نو زمین براساس هرفرد، بتدریج جایش را برای ویش مبادله (بدلون ویش) خالی کرد، واین امر بنوبهء خود عدم مساوات را درداخل قبیله منعکس میکرد. تأسیس «بدلون ویش » و ازبین رفتن « خوله ویش » دربین بعضی قبایل تمایل عمومی انکشاف را تغییر نداد . سیستم ویش دربین افغانهای صفحات غربی ر درمرحلهء اول دربین درانی ها ، که ازسویه بسیار عالی انکشاف بهره مند بودند ، رونق نیافته ودرآغاز قرن ۱۹ بکلی دربین آنها وجود نداشت .

وقتیکه نیرو قدرت خانها وملکهای فیودال افغان در حیات اجتماعی تقویت گردید جرگه ملك ها جا نشین اهل جرگه شد .

تاسیس دولت فیودال افغان تااندازه زیادی تشکیلات قبیلوی را ضعیف کرد و برآنش جنگهای قبیلوی آب پاشید، درعین زمان شرایط مساعدی رابرای انکشاف

زراعت وکارهای ویشی وتجارت ایجاد کرد ، وحتی بدون شك وتردیدی میتوان گفت که تأسیس دولت فیودال افغان در انکشاف حیات اقتصادی جامعه افغان یك قدم بجلو محسوب میگردد . نگهداری وحفاظت بقایای تشکیل قبیلوی بارشد و انکشاف سیستم دولتی افغانها مزج گردیده در نتیجه تشکیلات دولتی ، مخصوصاً سیستم نظامی وحربی ، افغانستان را متأثر نموده بود . قبایل افغانستان یك تعداد مردم را برای قوه نظامی غیر منظم شاه می فرستادند . این امر امتیازاتی را برای اعضای مستحق بعضی قبایل ودر مرحلهء اول درانی ها کمایی کرد .

عامل زیر در راه نگهداری سیستم قبیلوی افغان مهم میباشد . فرمانروایان صفوی وهندفیودال پیوسته برآن سرزمین های افغانی تجاوز وحمله میکردند که نقاط سوق الجیشی وراههای تجارتی بین ایران ، آسیای مرکزی هند وچین بود .

در نیمه اول قرن نزده ، طوریکه معلوم است ، یك بخش مناطق سرحد افغانستان جزء خاك سکها گردید . لیکن قبایل سرحد بافغانستان تمایل داشتند واز دیرباز فرمانروایان کابل رابحیث فرمانفرمای خود پذیرفته بودند . فقط مردم چندحوزه واقع درمیدان وهمواری ، بصورت منظم به امیرهای کابل مالیه میپرداختند وتعداد زیاد آنها نذرانه تأدیه میکردند .

بدون ملك ها وخانهای قبایلی که در دره ها وراههای کاروانی بین هند وافغانستان زندگی میکردند ، دیگران به فرمانروایان کابل پول نقد وجاگیر میدادند .

تأسیس دولت افغان همزمان باآغاز فتوحات انگلیس در هند ، صورت گرفت. ایست اندیا کمپنی به نسبت تأسیس دولت مستقل افغان درسرحدات ارضی مفتوحهء خود به تشویش واضطراب افتاد . وبتأسی از همین خوف آتش جنگ بین افغانها وسکها را دامن زد تابدان وسیله دولت افغانستان را ضعیف سازد.

باوجود تحولات جدی سیاسی وانکشافات بزرگ اقتصادی واجتماعی که

در نتیجهء تأسیس و تقویهء دولت مرکزی افغانها صورت گرفت ، یك بخش سرزمین افغانی جزء قلمرو مستعمره برتانیه گردید .

برعلاوه عللی که دربالا ذکر شد ، ، علت دیگری نیز بصورت مصنوعی در تشکیلات بقایای سیستم قبیلوی رول مهم بازی کرد . آن علت عبارت ازین سیاست برتانیه بود که افغانستان و پښتونهای بخش کوه سلیمان را منفرد نگهداشت. انگلیس ها سعی میکردند تا قبایل را بصورت منفرد نگهداشته وباین وسیله در راه تقویه دولت مرکزی افغان و سیستم خانی پښتونها مانعی را ایجاد کنند . (در دیر ، سوات . باختك وغیره) .

انگلیس ها تمایلات جدا سازنده شریف زادگان بعضی قبایل را بسمت مخالف قدرت مرکزی امیر افغان سوق میدادند . پښتونهای سلسله، سلیمان کوه در اواخر قرن نزده جزء قلمرو برتانیه گردیدند . واین الحاق پښتونهای سلسله سلیمان فقط درزمانی صورت گرفت که تمام مردم افغان آرزو داشتند تازیر پرچم واحدی جمع شوند .

افغانها همیشه ازآزادی خود بااسلحه دفاع میکردند ، وبهمین علت است که ضروریات واحتیاجات حربی ،سیستم اجتماعی آنها بسیار متأثر نموده است. به نسبت همین ضروریات واحتیاجات نظامی ، جامعهء افغانی به خیل وقبایل تقسیم گردیده واین موءسسه بنوبهء خود سیستم اداری قبایلی وقانون مروجه ایشان را تحت نفوذ خود قرارداده است . این چنین شرایط تشکیلات قبایلی ، که هرعضو معتمد قبیله درعین زمان یکی ازاعضای قوای جنگی قبایلی محسوب میگردید ، افغانها را توانایی آن بخشید که به وجه احسن ازآزادی وحریت خود دفاع نمایند .

عناصر بسیار مهمی که در این چنین جنگها رول بارزی را باز کرد مردمان وزیر بودند. وعلت اینکه وزیری ها رول مهمی را دراین چنین جنگها بازی کرده اند، اینست که علیهء استقرار مردمان وزیر ، در نیمهء اول قرن ۱۹، تکمیل نگردیده

بود و فقط در همان آوان در حوزهء بنو استقرار می یافتند. احتیاجات وضروریات جنگ تأثیر و نفوذ بس مهمی در سیستم اجتماعی مردمان وزیر داشت. زمین های زراعتی مفتوحه مطابق خدمات هر کس در میدان کارزار و مطابق پرچم ها (توغ) توزیع میشد. هر خیل مطابق تعداد قهرمانان خود زمین میگرفتند که این امر بذات خود در پایداری و ثبات تشکیلات قبیلوی یاری و کمك کرد.

مردمان عامه قبایل افغانی علاقمندی زیادی به حفاظت و نگهداری تشکیل قبیلوی نشان میدادند، زیرا موءسسهء تشکیلات قبایلی تایك اندازه از حقوق آنها حمایت و پشتیبانی میکرد و نمیگذاشت که دیگران بر قطعه زمین موروثی ایشان تجاوز نمایند. پس قوای تولیدی افراد قبایلی افغان با سویهء موجودهء انکشاف، تشکیلات قبیلوی بامفاد شعب مختلف اجتماعی و طبقاتی مطابقت میکرد که این وضع، البته، باعث استحکام تشکیلات مذبور میگردید. پاسخ بدین پرسش که آیا بقایای سیستم قبایلی به ترقی جامعه افغانی یاری میکند و یا اینکه در راه ترقی آن مانعی ایجاد مینماید کاملاً به موقف کانکریت تاریخی متکی میباشد. همان موءسسات قبایلی که در یك فرصت تأثیر مثبتی بر انکشاف حیات اجتماعی و اقتصادی داشت، بعدها در راه پیشرفت آن مانع بزرگی را ایجاد کرد.

در عین زمان بقایای تشکیلات آن قبایلی که عنعنات و سنن دموکراسی خود را از دست نداده شاید رول مثبتی را تحت همان شرایط تاریخی بازی کند. اما سایر بقایای نظام شریف زادگان مانع وسد بزرگی را در راه روابط اجتماعی جدید ایجاد میکند.

بقایای نظام شریف زادگان که در قرن ۱۹ خانها از ان برخوردار بودند رول دوجانبه بازی کرد.

بقایای نظام قبیلوی از قبیل: منفرد ماندن قبایل، تصامات بین قبایل، کینه و دشمنی بر اساس خون، تطابق دادن تشکیلات قبیلوی برای رفع احتیاجات

سران قبایلی فیودالیته شده ، باعث به تحلیل رفتن قوای تولیدی افغانها گردیده واز ایجاد شرایطی ممانعت کرده که ایشانرا تقویت میکرد .

حفاظت ونگهداری سیستم همسایه وتقسیمات اجتماعی بسیار عقب مانده ، مشکلات دیگری بود که در راه انکشاف زراعت ، کارهای دستی وتجارت ایجادگردید . در اکثر قبایل ، بسیاری زارعین ، تاجرها ، افزارمندان و صنعتگران قبایل ، غیر پشتون بوده وبه طبقه همسایه ، که ازنگاه اجتماعی بدیده تحقیر دیده میشدند ، منسوب بودند . در اکثر حوزه های دوردست عقب مانده ، صنعتگران وتاجرهای همسایه دربین بعضی قبیله ها وخیل های مهاجر بودند وبهمین لحاظ ازآنها مالیه زیاد میگرفتند . مهاجرت تاجرها وافزارمندان وصنعتگران همسایه از یک قبیله به قبیلهء دیگری برای پیدا کردن بازار محلی باعث خصومت ودشمنی بین قبیله ها میگردید . تمام این عوامل گرچه در نگهداری اقتصاد ازخود پوره مناطق وحوزه های دوردست افغانستان وسلسله سلیمان کوه خدمت کرد ولی ازتأسیس روابط اقتصادی بین بعضی قبایل ومناطق ممانعت وجلوگیری نمود .

نگهداری وحفاظت سیستم قبیلوی تایک اندازه آزادی حرکت اعضای معتمد قبیله را محدود نمود . اگر یک پشتون کدام قبیله حوزهء سلسله سلیمان کوه ویاساحل راست اندس قبیله خود را ترک میداد ودر قبیله دیگری فقط بحیث همسایه کار وزمین پیدامیکرد این کار آغاز آن عملیه ای بود که اعضای بیخبر قبیله پشتون بصورت همسایه در می آمدند . آن خرده تاجران ، افزارمندان وچادر نشینان بیخبری که از خیل ویاملک بانفوذ استعانت می نمودند نیز در ردیف همسایه قرار میگرفتند .

دربعض حوزه ها ، آن اعضای معتمد قبیله که بصورت همسایه درآمده بودند دیگر بنام پشتون یاد نمیشدند . اصطلاح پشتون نه فقط نشانهء ملیت محسوب میگردید بلکه مفهوم اجتماعی را نیز افاده میکرد .

پس در اثر عملیه سریع فیودالیته شدن ، در نیمه دوم قرن ۱۹ ، تشکیلات قبیلوی به حفاظت و نگهداری اعضای قبیله علاقمندی نشان نمیداد ، بلکه تشکیلات مزبور شکل موءسسه‌ای را بخود گرفته بود که در راه عدم مساوات اجتماعی قدم برمیداشت و برای قدرت طبقه خوانین فیودال خدمت میکرد .

این تمایلات با آن آرزو های اکثریت مردم افغان متناقض واقع شد که میخواستند آن عنعنات دموکراسی و موءسسات شریف زادگان را که به مفاد ایشان بود ، نگهداری کنند .

در افغانستان ، دیروسوات بقایای تشکیلات قبیلوی تأثیراتی از خود بر سیستم اداری و قوای نظامی گذاشت .

خطریکه بصورت مسلسل آزادی و استقلال افغانها را تهدید میکرد ، آنها را واداشت تا قدرت مرکزی محکمی را بوجود آرند ، و در عین زمان همان موءسسات قبیلوی را که از عنعنات و سنن دموکراسی و عناصر جگهای دموکراسی برخوردار بود ، نگهداری نمایند و این امر بنوبه خود در راه مجادلات آزادی واستقلال آنها خدمت قابل قدری نموده است .

این بود بعضی خصوصیات انکشاف اجتماعی و اقتصادی افغانها در قرن ۱۹ ، وبعضی دلایلی که چرا آنها برای اینقدر مدتهای زیادی تشکیلات قبیلوی را حفظ کردند .

دصحرا گل لاله ته

رنګ دی دمعشوق په شان ، کار دعاشقا نوستا
خیری گریوان و ینم ، خور په سر ولبا نوستا

لری په صحرا کښی ته ، ځانته له دنیا ولا ر
ناز ددلبر انوستا ، کار د مجنونا نوستا

تر دی په شبنم چشما ن ، او ښکی دغمژن مین
بیا او تراو تر کتل ، شان د دلبرانوستا

زړه واره داغدار لری ، بل دسوز چراغ لری
هم په لاس ایاغ لری ، کار دسا قیانوستا

مړاوی شانی پریوزی ، باد چه دی مخ چپی کړی
بار ددید ن وړی نشی ، حسن دپریانوستا

دا په غلا مسکی خندل ، یوخوا بل خوا مخ اړول
لب سره کول اوشرم کول ، شان د معشوقانوستا

زلفی پریشانی ستا ، هیچری سنبا ل نشوی
باددر سره لو بی کړی ، مړ په ادا گانوستا

ای ښایسته معشوق گله ! خدایی په چا عاشق کړلی؟
کره وره د معشوق لری ، سوز د عا شفا نو ستا

عشق خدای کو بی باك گړلی ، حسن شرمناك کړلی
دا د لبرا نه مینه ، قهر په خوا را نو ستا

هم په چا د لبرمین ، هم خپله د لبر په ځان
مخ دی بل چراغ وینم ، کار د پتنگا تو ستا

رم آهو وانه لری ، دم عاشقانه لری
ناز دلبرانه لری ، ژوند دفقیر انو ستا

خپله په لمبوسیزی ، مونږهم په لمبوسیزی
دانن په ژړا ژړا ، ووی بلبلا نو ستا

«دبیدیا گلونه»

(دملی دفاع مطبعه)